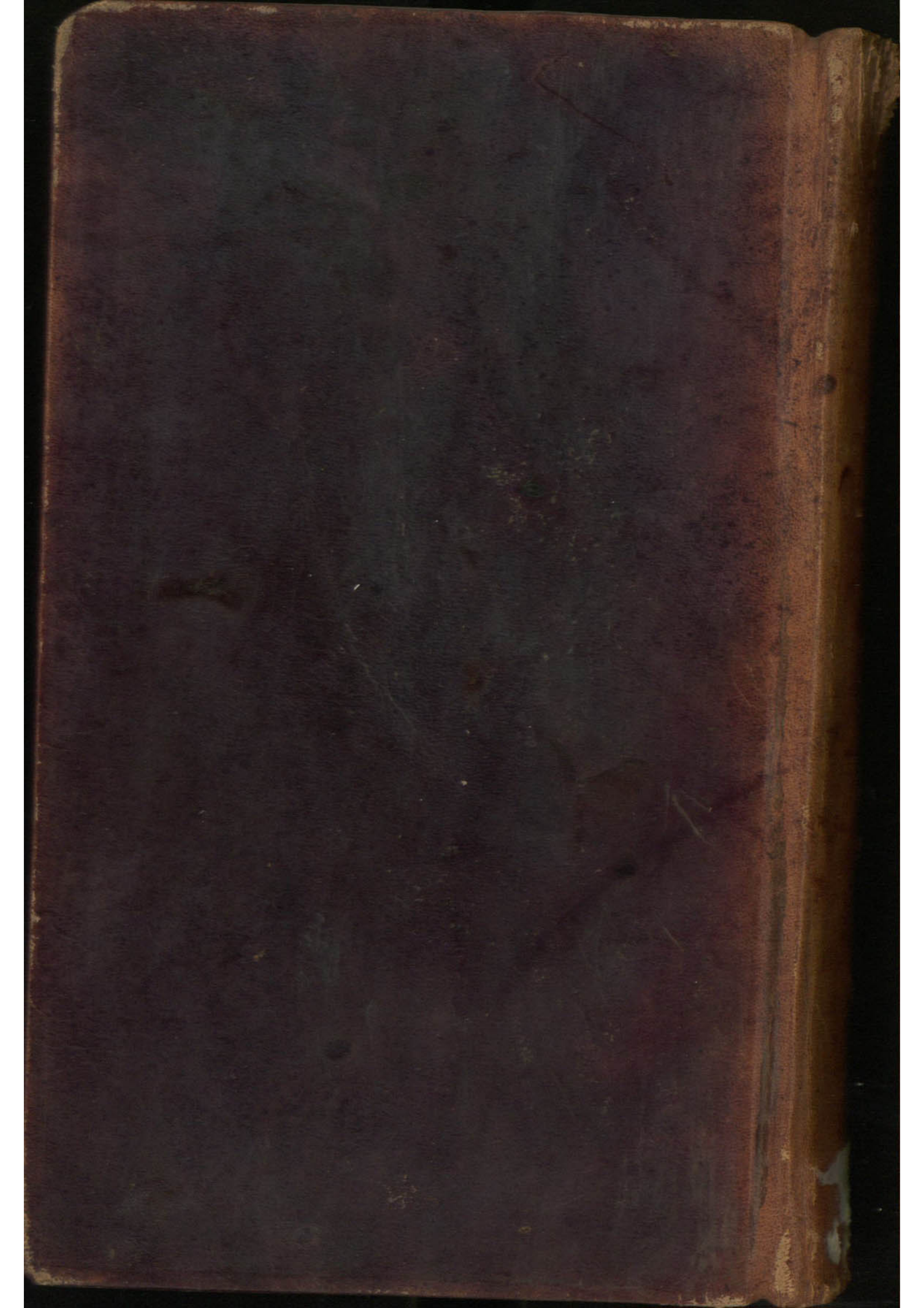
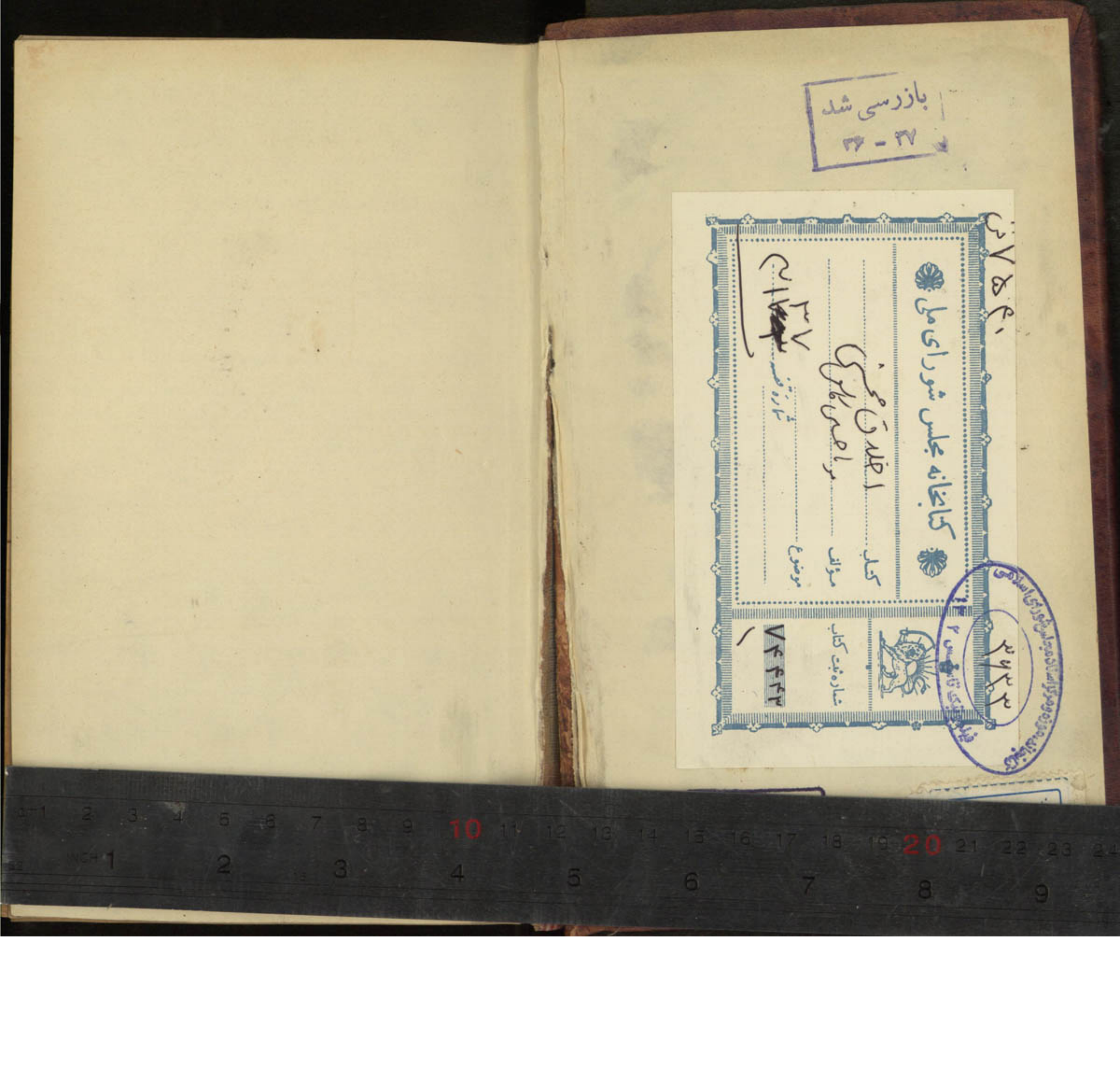




بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب



۷۵۴۰ ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق محسنی
مؤلف مولانا حسین کاشفی
موضوع
شماره قفسه ۱۳۷
شماره ثبت کتاب
۷۴۴۳
۳۶۳۳
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی «فهرست شده»
۳۱۲۷



معجز بیان آنحضرت بکلمهٔ تخلقوا باخلاق الله ناطق شده تا
عالی همتان دانند که تحقیق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین
درجهٔ علیا فرضیت متحتم و اول چیزی که در میزان قیامت
سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه و در حدیث
آمده که بدرستی که مومن بواسطهٔ خلق نیکو در می یابد درجهٔ
کسانی را که قایم اللیل و صایم النهار باشند و حکما گفته اند
که خوی نیک راهیست روشن که جز بانتهاج آن منهاج بسر منزل
شرف و سروری نتوان رسید و جز بسلوک آن طریق رخت
از بادیهٔ حیوانیه بدار الملک انسانیه نتوان کشید نظم

هر که در وی سیرت نیکو بود ** آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکورویی است ** خوی نکو به ز نکورویی است

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه آدمیان زیبا
و تحسین می نماید خصوصا از جماعتی که بحکم ورتبت تخلق
مایشا و اختیار زمام اقتدار بقبضهٔ اختیار ایشان باز داده اند
و بمفتاح عنایت بنعایت تؤتی الملک من تشاء ابواب

ایشان

سلطنت پروری گشاده اند خوبی اخلاق کار دنیا و دین را ... است

با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است

پادشاه دین پناه مظهر انوار الهی سلطان ظل الله دارای جمشید فر

فریدون خورشید منظر صاحب قران سکندر مکان مرکز دایره

امن و امان ممهد قاعده دار السلطنة الباهره مشید معاقد

الخلافة الزاهرة مظهر ابو الغازی آن شاه صاحب قران

که داد دست دوران بدستش عنان • جهاندار جم قدر گیتی پناه

که خورشید ملکست و ظل اله • معز الدوری مالک الخافقین

شهنشاه آفاق سلطان حسین • خلد الله تع ظلال خلافته و ابد

نوال عاطفته و رافته بین الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام

و اولاد و امجاد کامکار نامدار آنحضرت که هر یک مهر سپهر

دولت و جهانبانی و سیارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی اند

از اخلاق سنیه و اوصاف رضیهٔ مرضیه بقسم اجزل و سهم اشمل

بهره یافته اند و عنان همت عالی بصوب اکتساب محامد و

معالی تافته • هر یکی در مکارم اخلاق • شده چون آفتاب عالمگیر

علی الخصوص

علی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان

گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نور فزای سمای ابهت

و شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت فروزندهٔ رخسار ملک و ملت

شاه قوی طالع فیروزه جنگ • گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ

تیغ زن معرکه لشکرکش نبرد • داغ نه ناصیهٔ سرکشان

خلاصهٔ اعاظم السلاطین زبدهٔ اماجد الملوک و الخواقین

شاه ابو المحسن معین ملک و ملت که آفتاب در مقام احترام

از زمرهٔ خدام اوست شعر شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر

ابلق ایام رام رایض احکام اوست • چون نشان دل بتوقیع اثابت رقم

لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست • خلد الله تع ملکه و اجری فی

بحار السلطنة فلکه که آوازهٔ نوبت و انابت و انصاف

و عدالت او بمسامع اقاصی و ادانی رسیده و صیت مکارم

اخلاق شریف و اوصافش در اطراف آفاق شایع گشته

بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی • از جملهٔ صورتی که

موجب سرافرازی و نیکنامی و سبب ازدیاد کامت و سعادت

عقبی تواند استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی است
که بوقتی که بموجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت
بجهة وقوع بعضی وقایع و اختلالات حالات قایم بود و وصول آن بملازمت
بارگاه عالم پناه حضرت اعلی نیابت مستبعد می‌نمود بمجرد
اشارتی که از حضرت جم جاهی ظل الهی شرف صدور یافت
آنحضرت از دار الملک هرو که مستقر عز و جلال بود توجه نمود
با اندکی از خواص خدم و اهل بهشتی و وحشتی عازم پایه سریر خلافت
مصیر گشت سخن جمعی که در صدد ابا و امتناع بوده باشند
بسمع قبول اصغا نانموده طاعت والد بزرگوار رفیع المقدار
را اختیار فرمود و بعد از مدت تمادی مفارقت چون
دیده یعقوب کنعان کمال بنور جمال آن یوسف مصر عزت
و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر
گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت رباعی

فتاح ازل ز فیض بی اندازه * انداخت ز مقدمش بشهر آوازه
شد باغ مراد از آن بشارت روشن * شد کشت امید از آن رسیدن تازه

بحکم ان اشکر لی ولوالدیک مقترن فرمان برداری حضرت بابت برسمه

گردون

و چون شاهزاده

و چون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران بسمت امتیاز مختص
بانظار مراحم سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بی کرانه خاقانی
محتظی و محظوظ گشت مژده امن و امان بمسامع عالمیان رسیده
و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر صدور و ادهیان وزیده

شکر خدا که شام امید زمانه را * صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
ناوک دعا که کشاد اهل آرزو * از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر زبان بدعای جان‌فزای آن سرو چمن سرافرازی
گشودند و خواص و عوام باداء ثنا و آفرین آن مهر فلک عزت
و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین کاشفی نیز احرام طواف
حریم بارگاه سدره اشتباه بسته بسعادت تقبیل انامل دریا
مستسعد گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق
ربانی که از صفحات احوال آن زبده نوع انسانی لامع و ساطع بود
بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق حاکی
و دولتخواهی دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده
ملازمان آن حضرت بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل

فواضل

اولاد سلاطين وابناي خواقين واركان دولت باشد
پس بتحرير اين رساله باخلاق المحسني مسمى گشته اقدام نموده والتوفيق
من الملك المعبود وقبل از شروع بموقف عرض ميرساند
كه چون آدميان موذي بالطبع اند يعني ايشانرا از اجتماع
وايتلاف بايكديگر چاره نيست وامزجه وطباع مختلف اند
هر مزاجي را اقتضائي وهر طبعي را مقتضائي است پس در ميان
ايشان قانوني بايد كه بدان قانون بايكديگر معاش كنند وبهيچكس
حيفي نرود وآن قانون شريعت است كه تعيين اوضاع آن بوحي
باشد وواضع آنرا پيغمبر گويند وچون پيغمبر قانوني وقاعده بنهد كسي
بايد كه آن قانون را بقدرت وشوكت خود محافظت نمايد
ونگذارد كه كسي از حدود آن تجاوز كند واين كس را پادشاه خوانند
پس درجه پادشاهي تلو مرتبه نبوتست چه نبي واضع شريعت
وپادشاه حافظ وحامي آن واز اينجا گفته اند الملك والدين
توامان ودر اين معني فرموده اند شعر نزد خرد شاهي وپيغمبري
چون دو نگين اند ويك انگشتري گفته انهاست كه آزاده اند

كين دو ز

مدنی

كين دو زيك اصل ونسب زاده اند ولهذا حق سبحانه
وتعالى بعد از امر بطاعت خود اطاعت پيغمبر خود بفرمان
برداري ملوك وسلاطين فرموده كه اطيعوا الله واطيعوا الر
سول واولي الامر منكم پس پادشاه بايد كه متخلق باخلاق
صاحب شريعت باشد تا حفظ حدود شرع وشرايط آن تواند
كرد وديگر بايد كه تامل فرمايد كه چون حق سبحانه وتعالى در
باره وي اينچنين كرامتي ارزاني داشته اورا بر طايفه
از بندگان خود حاكم ساخته ورايت عظمت اورا در ساحت
وتعز من تشاء برافراخته ارادت ازلي افسر اختيار بر فرق
اقتدار نهاده ومشيت لم يزلي زمام امر ونهي جمعي از افرادكان
بقبضه تصرف او باز داده هر آينه بايد كه ذات عاليه خود را
بصفات ستوده وسمات پسنديده موسوم وموصوف
گرداند وپادشاه را رعايت چهل صفت لازم است كه
بعضي از آن ميان وي وحق سبحانه باشد وبعضي ميان وي
وخلق واين چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارات

باب سی خالی از تکلف منشیان و تعسف مترسلان و هر
باب از روایات و حکایات و امثال آنچه وقت اقتضا
فرموده و زمان بدان مسامحت نموده رقم ثبت یافت
و من الله الاعانة والتوفیق

باب اول در عبادت
باب دوم در اخلاص
باب سیوم در دعا
باب چهارم در شکر
باب پنجم در صبر
باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل
باب هشتم در حیا
باب نهم در عفت
باب دهم در ادب
باب یازدهم در علو همت
باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جد و جهد
باب چهاردهم در ثبات و استقامت
باب پانزدهم در عدالت
باب شانزدهم در عفو
باب هفدهم در حلم
باب هژدهم در خلق و رفق
باب نوزدهم در شفقت و رحمت
باب بیستم در خیرات و مبرات
باب بیست و یکم در سخاوت و احسان
باب بیست و دوم در تواضع و احترام
باب بیست و سیوم در امانت و دیانت
باب بیست و چهارم در وفا بعهد
باب بیست و پنجم در صدق
باب بیست و ششم در انجاح حاجات
باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل اندیشی
باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر
باب بیست و نهم در حزم و
باب سی ام در شجاعت
باب سی و یکم در غیرت
باب سی و دوم در سیاست
باب سی و سیوم در تیقظ و
باب سی و چهارم در فراست
باب سی و پنجم در کتمان اسرار
باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی
باب سی و هفتم در رعایت حقوق
باب سی و هشتم در صحبت اخیار
باب سی و نهم در دفع اشرار
باب چهلم در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان

باب اول در عبادت و آن
پرستش حق سبحانه باشد باداء فرایض و واجبات و
ترک قبایح محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنت
حضرت رسالت پناهی و مقررست که عبادت حق سبحانه
در دنیا واسطه سلامت و در عقبی رابطه نجات و کرامت
سرمایه سعادت دینی عبادتست سرمایه کرامت عقبی عبادتست

وصحیفهٔ اعمال

پس پادشاه باید که صحیفهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید
تا خداوند تع بر بد او را آنچه در دینی و آخرت شاید و بکار
آید و فرمان برداری خدای برحسب فرمان دهی خود لازم باید
شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت
آورده اند که حضرت مرتضی علی علیه الصلوات والسلام
در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلایق مشغول بودی
و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند
یا امیر چرا این همه رنجها بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه
بشب آرامشی فرمود که اگر روز بیاسایم رعیت ضایع ماند
و اگر شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس بروز
مهم مردم میسازم و شب بکار حق میپردازم یکی از سلاطین
هرات از شاه سنجان قدس سره التماس نمود که مرا
وصیتی کن شاه فرمود که اگر نجات دینی و درجات آخرت
میخواهی شبها بر درگاه الهی داد گدایی میده و روزها در بارگاه
خود بداد گدایان میرس نظم چون بندگان حق همه فرمان بر تو اند

دیگر نه نما

تو نیز بندگی کن فرمان حق ببر هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست
بستند خلق هم ز پی خدمتش کمر و چون خوی رعیت تابع
خوی پادشاه باشد که الناس علی دین ملوکهم پس هرگاه
که پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز
بدان کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات کنند
رعیت رعایا نیز بروزگار دولت او واصل شود باب دوم
در اخلاص آن پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سایر علل
و راست کردن نیت با خدای عز و جل هر که با خلاص قدم میزند
عیسی وقتست که دم میزند پس باید که در هر کاری که سازد
نیت او طلب خشنودی حق سبحانه و تع باشد و نفس
خود را در آن دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را
تباه کند آورده اند که یکی از خلفا فرموده بود که تا بی ادبی را در
موقف سیاست بداشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن
حال زبان وقاحت کشاده خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد
تا دست از و باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص

بارگاه خلافت پرسید که در محل که تادیب آن شوخ چشم
بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن
چه بود خلیفه گفت من او را برای خدای ادب میکنم چون
مرا ناسزا گفت نفس من از آن متغیر و متأثر شد و در صدد
انتقام آمد نخواستم که در کار حق غرض نفس را مدخل دهم
که این صورت از شیوهٔ اخلاص دور است و صاحب
عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور مثنوی

از سخنش آتش من تیز شد ● کار اکنون غرض آمیز شد
داعیهٔ نفس چو بنمود رو ● معنی اخلاص نماند اندرو
کار کز اخلاص نشد بهره ور ● ترک چنان کار سزاوارتر

باب سیوم در دعا و عرض نیاز است بدرگاه الهی
و درخواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب
دولتی را که کلید دعا بدست آید هر آینه بوعدهٔ ادعونی
استجب لکم در اجابت بروی وی گشاده می شود و دعا
یا برای تحصیل منفعت یا برای دفع مضرت و سلاطین
را از دو نوع چاره نیست یکی جلب منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است
و هر آینه از آن ابزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست
باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن توان بود شعر

در مسند نازکی نشیند بمراد ● الا کس که ره نیاز بر دل بگشاد

دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد
یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام آن نیز جز بتضرع و بکا و زاری
و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی در مثنوی معنوی فرموده

ای که خواهی کز بلا جان واخری ● جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدرهاست ● وان بها کانجاست زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی ● گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا آن چشم کان گریان اوست ● وی همایون دل که آن بریان اوست
مرد آخربین مبارک بنده ایست ● آخر هر گریه آخر خنده ایست

و در اخبار آمده است که دعای پادشاه عادل مستجاب است
تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده شفقت
درست بگشاید بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد

آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز باران
می بارید بمثابه که کارها بر مردمان دشوار شد و راه آمد شد
فرو بسته گشت منزلهای روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد
و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم گفتند که از نظرات فلکی استد
لال می توان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب
خواهد شد مردم دل از خان ومان برداشتند و جزع و فزع
در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد
رجوع بسلطان کردند و او مرد عاقل و پاکیزه سیرت بود اهل
شهر را تسلی داد و خود بخلوت در آمده روی نیاز بر خاک
نهاد و گفت بارخدایا همه خلق بر خرابی این شهر گروهند اتفاق کرده اند
تو قادری که تصور ایشان را باطل گردانی و آثار قدرت خود
بر خلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران
منقطع شده آفتاب بر آمد و این دلیل روشن است
که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست
باشد هر دعا که در باره خود و ایشان کند شرف اجابت مقرون باشد

پادشاهی که نهاد از ره لطف * بر سرت افسر شاهنشاهی
هر چه میخواهی از و خواه که او * دهدت هر چه از و میخواهی

باب چهارم در شکر و آن سپاس و ستایش باشد منعم را
بر انعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس
سلطان باید که پیوسته بشکرگزاری و سپاسداری این
نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم
باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد
و داند که هر نعمتی که باو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی
نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را
یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفا است
بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را
در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان
عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که
نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و فضلا بنظر حرمت
نگرد و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش

استماع کلام الهی واخبار نبوی وقصص اکابر دین ومواعظ
ونصایح مشایخ واهل یقین است وطاعت دست احسان
با فقیران ومحتاجان وطاعت پای رفتن بمساجد ومعابد
ومزارات اولیا وتفقد درویشان خالص الله وزیارت گوشه
نشینان بی طمع وعلی هذا وچون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
شکرگزاری سبب زیادتی نعمت حق سبحانه وتعالی ملک
ومال وجاه وجلال او را زیادت کرده اند نظم شکر سوی شهر سعادت برد
هرکه کند شکر زیادت برد آورده اند که سلطان سنجر ماضی
انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده بود بر سلطان
سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری درجنبانید وبزبان جواب
وی نگفت درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است
وسلام بازدادن فرض است من سنت بجای آوردم
تو چرا ترک فریضه کردی سلطان روی از انصاف وصلابت
در اسلام عنان بازکشید وباعتذار درآمده فرمود که ای
درویش بشکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم

دی گفت

درویش گفت که اشکر میکنی گفت خدایرا که منعم مطلق است
همه نعمتها داده اوست وهمه عطاها فرستاده او شعر
از ماه تا بماهی از عرش تا بفرش هر ذره از و شده مستغرق نعم
درویش پرسید که بچه نوع شکر میکنی سلطان جواب داد که
بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتهاست ودرین مدحت
درویش گفت ای سلطان تو طریق سپاسداری نمیدانی و وظیفه
شکرگذاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی
وترادف موهبت نامتناهی باشد ودر روزگار دولت تو اکنون که
وایام شوکت تو شامل است وشکر نه همین باشد که عندلیب نغمه سرا
زبان بگلبن الحمد لله مترنم داری بس شکر سلاطین که در حضرت ملک الملوک
موقع قبول یابد وبدرجه شاکر یستحق المزید مترقی شود آنست که بر
هر چه داری شکری که مناسب آن باشد بجای آری سلطان سنجر
التماس نمود که مرا بدان مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت
عدالت بر عموم عالمیان واحسان با جمیع آدمیان شکر فسحت
مملکت وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت شکر فرمان

روایی حق خدمت فرمان بران شناختن شکر بلندی بخت و بساط
اقبال بر افتادگان بخاک مذلت و ادبار رحم کردن شکر معموری
خزانهٔ صدقات را و ارادات جهة اهل استحقاق مقرر داشتن شکر
قوت قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن شکر صحت بیماران
ستم رسیده بقانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن شکر
بسیاری لشکر سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن شکر
عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین مساکین و منازل رعیت را از
تزلزل هدم و چشم معاف داشتن و خلاصهٔ شکر گذاری اینست
که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش
خود مقدم نداری نظم دنیا ساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش
خواهی و بس سلطان را ذوق سخنان درویش در پیوسته
خواست که از مرکب فرود آید و ویرا زیارت کند چون نگرست
هیچ جا درویش را ندید و کس از وی نشان نداد بفرمود تا
این کلمات را نوشتند و دستور العمل روزگار خود ساخت
پند حکیم صیقل آینهٔ دولت مقصود مرد عاقل از آن حاصل

باب پنجم

باب پنجم در صبر و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تع
به بنده میرسد و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضیست و منقبت
صبر همین بس که بمضمون ان الله مع الصابرین عون الهی در دنیا
با ایشانست و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان در اخبار آمده است که
حق سبحانه و تع وحی فرمود بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
والصلوة که ای داود تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایهٔ روزگار
خود سازی و از جملهٔ صفات بنرای من یکی آنست که صبورم
کلید در گنج مقصود صبر است در بسته آنکس که بگشود صبر است
چو خارای کوه وجود پای کردن لباسی که هرگز نفرسود صبر است
در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب مر امرای خود را
گفت که بهیبت و هیکل مردان خود و ابهت و شوکت ایشان
فریفته مشوید و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتی
که ایشانرا بیازمایید بصبر و پایداری اگر بر محک صبر تمام عیار آمدند
ایشانرا ابر مردی و مردانگی اعتبار کنید نه بدعویت قدر و قیمت مرد

قیمت صبر باید کرد آورده اند که یکی از امرای پیش پادشاه
ایستاده بود و پادشاه با او در مهمی مشاورت میفرمود قضارا کژدمی
در پیراهن وی افتاده بود هر ساعت امیر را می گزید و بنیش
زهرآلوده خود ضرر میرساند تا وقتی که نیش وی از کار بیفتاد
و هر زهر که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشاورت
قطع سخن نکرد و تغیری در ان ظاهر نشد و سخنش از قانون عدل و
قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم از جامه
بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید بسیار متعجب و متحیر گشت
روزی دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از
نفس واجبست تو چرا دی روز آزار عقرب را از خود مندفع
ناختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پاد
شاهی را بسبب الم زهر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در
معرکه رزم بر تیغ زهرآب داده دشمن چگونه صبر توانم کرد
پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند گردانید
و بدان مقدار صبر که فرمود بمراد و مقصود رسید

ازبیداد

گرت چو نوح نبی صبر هست در طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

باب ششم در رضا و آن خشنودی باشد بهر چه قضا از خدای تع
به بنده رسید و باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر
از رضا نیست هر که سر بر آستانه رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر
سروری و سرافرازی تواند نشست رضی الله عنهم و رضوا عنه
موید این حالت و منقبت الرضا بالقضا باب الله الاعظم
موکد این مقال تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود جز بندگی و رضا و
تسلیم چه سود حکایت یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
در مناجات خویش گفتی الهی راه نمای مرا بعلمی که سبب خشنودی
تو باشد خطاب رسید که سبب خشنودی من از تو موقوفست
بخشنودی تو از قضای من تو راضی باشی من هم از تو راضی باشم
هر که راضی شد از قضای خدا بهره می یابد از رضای خدا
دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نه پیچد
و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای قدرت
با او رسید بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هر آینه

بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شاد
کام و خوشدل گذراند **شعر** هر عزیزی که بار رضا خو کرد
فرح و عیش روی با او کرد ❋ خوش در آمیزد از صفای ضمیر
با قضا و قدر چو شکر و شیر ❋ **باب سیم در توکل** و آن
دل برداشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب
توجه نمودن و بکفایت کارهای خود از حق سبحانه طلبیدن و هر که
کار خود بخدای تعالی تفویض می نماید در هر چه پیش آید اعتماد بر کرم
الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد **نظم**
تو با خدای خود انداز کار و خوش دل دار ❋ و پادشاه را لازمست
که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای
او را چنانچه باید و شاید برآرد آورده اند که روزی پادشاهی
از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در جنگ چراست گفت
در دو چیز نهاد و این حصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی
پدید آمد و با لشکر گران و سپاه بیکران روی بدار الملک وی آورد
او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک

بیکدیگر رسیدند

همه یکدیگر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت شبی که در روز او مصاف
مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میگزارد یکی از ارکان دولت
گفت ای ملک بیاسای که فردا روز مصاف است گفت من امشب
کار خدا میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند مرا با آن
هیچ کاری نیست و در آن هیچ گونه اختیاری نه گفت پس تهیه اسباب
حرب کن و معرکه قتال آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام
و کار خود بوکیل لطف حق گذاشته **شعر** ما کار خویش را بخداوند
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ❋ علی الصباح که مصاف آراسته
گردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند مدد الهی
از عرصه و انزل جنود لم تروها در رسید **نظم** لشکر تایید حق
از ملک غیب آمد برون ❋ فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و
رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضه اقتدار
بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حربی واقع شود
و کارزاری دست دهد شر دشمن کفایت شد **شعر**
صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد ❋ اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

کار ساز

... ادای نماز و یکی توکل بر
... کرم کارساز پادشاه تمامی
کار خود را برین دو چیز ...

باب بیستم در حیا و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است

و حضرت رسالت صلعم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که الحیاء
شعبة من الایمان و حیا از شرایط نظم حالت اگر صفت شرم
از میان برافتد و هیچکس را از هیچکس شرم نباشد مناظم جهان
خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا
نمیگذارد که هرکس هرچه خواهد کند نظم صف شکن ملک مناهی حیاست
راه زن خیل ملاهی حیاست پس معلوم شد که خاص و عام را
از حیا فایده تمام است بیت آب آفتاب حیا ثمرات اخلاق بار
گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان و ز حیا بی در میان هست از تقاضای
یکی از اقسام حیا جنایت است یعنی گناه کار از کردار خود شرم دارد
چنانچه آدم صفی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون در بهشت گندم
تناول کرد لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت آدم بچپ
و راست میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب
رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی بار خدایا از تو چگونه گریزم
و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم

اگر گناه بخشند شرمساری است و قسم دیگر حیا کرم است که کریم
شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل باز گردد و در حدیث
آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیا و کرم موصوفست
چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند
شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند
بلکه نقد مراد بر کف آرزوی او نهد نظم محالست اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی و نهایت کرم آنست که سایل را
از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگردانند چنانچه در اخبار
آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود در شوره زاری نشو و نما یافته
و جز آب شده شور و تلخ ندیده و نچشیده نظم مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال و وقتی در قبیله وی قحط
افتاد و بضرورت جهة تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن
معهود بیرون آمد چون از شورستان در گذشت گذرش
بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود غدیری
دید مقدار آب باران در وی جمع شده و مهبوب ریاح خس و خاشاک

ازو دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظروی در
آمده عجب هیچ بار آب شیرین بر روی زمین ندیده بود متعجب شد
و پیش آمد و قدری ازان آب بچشید در مذاقش عجب
شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه
و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم او هرگز متغیر نگردد فیها انها
ر من ماء آسن اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده
بمن و گرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بدنیا فرستاده
مصلحت درآنست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه
روزگار برم و او مرا اینه در مقابله این خدمت دوباره منع احسانی
فرماید و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط بازر
رهیم پس مشکی که همراه داشت ازان آب پر ساخته راه بغداد
پرسید و روی بدار الخلافة نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد
مسافتی مانده بود که کوکبه حشمت و دبدبه عظمت مامون بر سید
اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال
بر سر راه آمد زبان بدعاگوئی و ثناخوانی بکشاد و مامون بدو متوجه شده

کفت که ای

گفت که ای اعرابی از کجا می آئی گفت از فلان بادیه که اهل آن
بقصه قحط و بلای غلا در مانده اند گفت بکجا میروی گفت بدر
گاه تو می آیم و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام
که دست آرزوی هیچکس در دنیا بدامن وصل او نرسیده
و دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد
و گفت بیار تا چه داری اعرابی مشک آب پیش آورد و گفت
ای خلیفه هذا ماء الجنة این آب بهشتیست که در این عالم کس
ندیده و نچشیده آب مگو شیره آب نبات در مزه شیرتر آب نبات
مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان آب بزودی آورد آن
دید متغیر اللون و کریه الرایحه زهومت مشک اعرابی در وی
اثر کرده و رنگ و بوی او تغیری عجب یافته خلیفه ازان قدری بچشید
و بغاست دریافت که صورت واقعه چیست شرم کرد رخصت
نداد که پرده از روی کار وی بردارد گفت ای اعرابی راست گفتی
این آبی عجب شیرین و غریب است این را بهر کس نتوان داد
پس رکابدار را فرمود تا آن قدح آب را در مطهره خاصه

ریخت و مشک آب را در زاویهٔ انداخت و در محافظت آن
مبالغه زیاده از حد نمود پس روی باعرابی کرد که وجه العرب
تحفهٔ زیبا و تبرکی پسندیده آورده حاجت تو چیست
و چه مدعا داری گفت یا خلیفه المسلمین مردم من از فاقه
و بی نوائی در معرض تلف اند امید بفضل خدای و کرم تو
دارم خلیفه گفت تا هزار دینار حاضر کردند گفت ای اعرابی این
زرها را برگیر و از همین جا بازگشته روی بوطن خود نه اعرابی
زر برگرفته بر فور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین
که ازین آب کسی را بخشانیدی و اعرابی را در همین موضع
بازگردانیدی چه بود مامون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه
و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود
او را آب بهشت می نمود شایستی که چون یکی از شما قصد
ری از آن آب بخوردی بسر کار نارسیده اعرابی را ملامت
کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را
بازنگردانیدمی شاید که پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و ازان

اعرابی هو

از غدیر لطف

آب عذب لطیف بخشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی
با شرم داشتیم که یکی تر و مائید و بوسیلهٔ از کرم ما توقعی نماید و گرد
خجالتی بر صفحهٔ حال وی نشسته باز گردد شعر قسم دیگر حیاء ادبست
یعنی ما انکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع
باشد حیای ادب او را از اشتغال بدان مانع شود چنانچه
نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود
مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بجهت نگرنده می ماند و
بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست
زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بود
بلکه صورت ادبیست که رعایت میکرده و چون ملوک اسلام
مثل این صورتی مرعی دارند حیای ادب باشد شعر
دل که پر از وصف حیا می شود ❊ آینهٔ نور خدا می شود
دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست ❊ در نظر عقل خود آن دیده نیست
باب نهم در عفت و آن احتراز باشد از محرمات خصوصا
از شهوت حرام و این از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند

آدمی دو نسبت دارد یکی با ملکیه که بدان نسبت مایل است
بعلم و عمل و دیگری با بهایم که بان نسبت حریص است بر
اکل و شرب و وقاع و شرط عقل آنست که تا می توان نسبت
ملکی را قوت دادن بجانب نسبت بهیمی میل ننماید
از ملایک بهره داری و ز بهایم نیز هم • بگذر از خط بهایم کز ملایک بگذری
پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال
و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت میان نکاح و سفاح
امتیاز ننماید پس عفت عبارت ازان است که بوقت
آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده دامن همت
را از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع بدین صورت
اقدام ننماید و نظر از علمای ناشایسته فرو بندد تا درهای خیر و صلاح
و فیروزی و فلاح بروی کشاده گردد و چون پادشاه بصفت
عفت آراسته باشد هر آینه ظلمت و فجور و فسوق را از عرصه
مملکت دور شود و غایله عار و بدنامی بزن و فرزند کس نرسید
عفت آنجا که رایت افرازد • دل و دین را تمام بنوازد و

نفس ازو

نفس ازو نیک خوار و زار شود • روح مقبول کردگار شود
و الحمد لله و منه المنة که این شاه زاده کامکار عالی مقدار
که از بخت و دولت برخوردار باد • روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست • باب دهم در ادب
و آن صیانت نفس است از قول ناپسند و فعل ناستوده
و خود را و مردم را در پایه حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران
ناریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت
رسالت پناه صلعم نمایند که ادیب کامل اوست چه در مکتب
جاه ادبنی ربی فاحسن تادیبی کسی مانند مودب و مهذب نشده
ادب آموز از ان ادیب که او • ادب از حضرت خدا اموخت
بوکسی خوان سبق که در همه حال • سبق از لوح کبریا آموخت
و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا از ملوک جهاندار و سلاطین
بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جادهٔ ادب استقامت
ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد
بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند

پس امور ملک منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت
مهیا شود و فی المثنوی المعنوی شعر از خدا خواهیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از فضل رب * از ادب پرنور گشت این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک * و اکابر گفته اند بهترین
سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم و بتخصیص پادشاه عالم را
ادبست در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم
طرح مواصلت انداخته بود و دختر او را بپسر خود خطبه کرده و دوم
دختر خود را در عقد پسر وی در آورده و بسبب این وصلت رسل
و رسایل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب
دولت هر دو مملکت بیکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور
کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت
و تدبیر هم در هیچ مهمی شروع نفرمودندی روزی ملک بقیصر
روم پیغام فرستاد که پیران زبده حیات و عمده زندگانی
اند و نام بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی
نمی ماند نظم زنده است کسی که در دیارش * ماند خلفی بیادگارش

بی هنر

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید و
عنان عنایت بصوب جمعیت و وسعت معیشت ایشان
معطوف باید ساخت و من جهة پسر خود چندین ذخایر و نفایس
و در و جواهر و ستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف
رای ... آرای در حسن اهتمام در حال پسر خود چه اقتضا فرموده است
چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت مال بی
وفا و محبوب ناپایدار است از حساب بی بنیاد گرفت و بمتاع
فانی دنیای دنی فریفته نباشد من پسر خود را بحلیه ادب
بیاراسته ام و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده که مال
در معرض فنا و زوالست و ادب ایمن از تغیر و انتقال
چون این خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید که الادب خیر من الذهب
ادب بهتر از گنج قارون بود * فزون تر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال * که اموال راهست رو در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند * که نام نکو از ادب یافتند
باب یازدهم در علو همت و در خبر آمده است که ان الله یحب

الحرث

معالی الامور حق سبحانه مردم بلندهمت را دوست میدارد و
اعمال بزرگ بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمند با همت
بلند پیوندی دارد که جدایی ایشان از یکدیگر محال است قطعه

مرغ همت چو بال بگشاید ✻ عز و اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی ✻ کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی بس کاریست کافی و مددکاریست وافی
هر که از ایشان همت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران پیش است

همت بلند دار که نزد خدا و خلق ✻ باشد بقدر همت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در مبداء جوانی یکی از پیران قبیله گفت که حال
بحال توانگرانست چه درین سن که تو هستی هنگام استیلاء
شهوت و غلبه نهمت است و دستیمانی راست کن تا از برای تو
کریمه از خانواده بزرگ بخواهم یعقوب گفت عروسی که من
خوش کرده‌ام و دستیمانی او آماده است پیر گفت او را
بر من عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس نشان ده
تا بدانم که کیست یعقوب بخانه رفت و شمشیر بیرون آورد

دلخوش من آدمی

و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و
دستیمانی من این تیغ جوهردار و این شمشیر جوشن گذار است

با بخت نیک هیچکسی را ستیز نیست ✻ مهر عروس ملک بجز از تیغ تیز نیست

و هم درین معنی گفته اند

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت ✻ که اول از کمر تیغ وا گشادنش

و در همین معنی این بیت مشهور است

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ✻ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

آورده اند که در آن ایام که اسکندر رومی خواست که رایت
جهانگیری از سرحد روم بعزیمت ممالک عرب و عجم بر دارد
و رکاب همایون بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه
ناک و ملول خاطر بود ارسطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود
چون علامت فکرت و نشانه حیرت بر جبهه حال و ناصیه
احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان پناه اسباب دولت
مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف بندگی و خدمتکاری ستاده
و خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصنعت آراسته نهال دولت
بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال

ضبط

براستانهٔ عالی بجد مکاری نشسته توضیح ضمیر انور و تفرق خاطر
از مرا سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم
که عرض جهان بغایت محقرست و ساحت ممالک هفت
اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای این مقدار ملک سوار
شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن ✿ شعر
گرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم ✿ که من به نیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم ازین کم بود و همت هنوز ✿ که من بعزم تصرف بدان در آیم
ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این عالم از
جهان نه لایق همت بلند و نه درخور همت ارجمند لیکن عرصهٔ
مملکت ابدی را با آن ضم کن تا همچنانچه بضربت تیغ جهان سوز
ساحت سرای فانی را در قید ضبط می آری ببرکت عدل عالم
افروز ملک سعادت باقی هم در قبضهٔ استحقاق تو آید
تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بسبب
آن بسیار رونق گیرد ✿ نظم ✿ ملک عقبی خواه کان خرم بود ✿
ذرهٔ زان ملک صد عالم بود ✿ جهد کن تا در میان این نشست

عرصهٔ آن عالمت آید بدست ✿ اسکندر بدین سخن تسلی یافته
بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی در هوای
ثنای اسکندر بجهت آن پرواز میکند که همای همتش باستخوان ریزه
دنیا سر فرو نیاورد ✿ نظم ✿ تو باز شاه عرشی باستخوان منگر
همای همت خود را بلند ده پرواز ✿ باب دوازدهم در عزم
و آن پیش رو قوافل مرادات و کفایت کنندهٔ امور مهمات
هیچکس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک
بقبضهٔ اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ و بسریر شهریاری
و مسند جهانداری نرسیده ✿ بی عزم درست و سعی کامل
کس را نشود مراد حاصل ✿ و عزم درست آنست که چون
بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ
مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور را بعزم خود راه ندهد از حکیمی
پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو نماید و در چه وقت بکار
می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است
چه هر گاه که پادشاه از روی توکل که فاذا عزمت فتوکل

پای همت در رکاب عزیمت آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر
دواسبه باستقبال او متوجه شوند زیرا که عزم در پیت نتایج
غلبه و نصرتست شعر چو بعزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم را در کفش افتد عنان * یکی از ملوک بخوردن
گل معتاد شده بود و چندانچه حکما و اطبا منع میکردند و
مضرت آنرا باز می نمودند ازان کار باز نمی آمد روزی یکی
از اهل الله بدیدن وی آمد و او را بغایت زار و نزار یافت
رخساره مبارک ارغوانی زعفرانی گشته و تن با تاب و توان در
عقده ناتوانی گرفتار شده صورت حال استفسار نمود
سلطان حقیقت واقعه را باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پای جرأت
در گلست و دست حسرت بر دل درویش فرمود که چون میدانی
که ازین امر چون ضرر بتو میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چندانچه
جهد می نمایم درویش گفت این عزمت من عزمات الملوک
کجاست آن عزم که پادشاهان را می باشد که هیچ نوع ایشان را
باز ازان نمی توان داشت سلطان ازین سخن متاثر شد

و عزم کرد تا آنکه دیگر گل نخورد ببرکت عزیمت ازان مهلکه خلاص یافت
عنان عزم بهر جانبی که برتابی شعر مکن بدست تردد عنان خود را سست
که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد * مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست
هر آنکه پای طلب بر طریق عزم نهد * به پیشگاه بزرگی رسد بکام نخست
باب سیزدهم در جد و جهد جد سعی کردنست در تحصیل مطالب
و جهد رنج بردنست در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و جهد
از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستانست و این
صفت تابع همت می باشد هرچند همت عالی تر بود جد و جهد
در طلب مقصود بیشتر واقع شود و مرد همت بلند باید که از
تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن
مقصود بدست آمد فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند
عذر او نزدیک عقلا واضحست و علو همت او در طلب مآثر
و مفاخر بر همه ضمایر هویدا و لایح * در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند
ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند * در امثال حکمای هند مذکور
که موری کمر جهد بر بسته بود از توده خاکی که نقل آن آدمیان را

بتکلف بسیر شدی ذره می برد که در طرف دیگر پیر تحیت حریفی
برو گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاطی تمام و دست
و پای میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی بی
لاکلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنیه بی کم این چه کار است
که پیش گرفتهٔ و این چه مهمی است که دران فرض کرده مور زبان
بگشاد و گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست و چون طلب
وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما
داری قدم درنه و این تودهٔ خاک را ازین راه بردار حالا
مستعدان کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده
از عهده بیرون آیم مرغ گفت این گمان که می بری بقدر ازوی
تو نیست و این کمان که میکشی بقوت بازوی تو نه مور گفت
که من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده ام
اگر ازپیش بردم هو المراد و الا معذور خواهد داشت
من طریق سعی می آیم بجا ؛ لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آرم بکف ؛ از غم واندوه ماتم بود طرف

ورنه ازجهد

ورنه شد از جهد من کاری بکام ؛ من ورانِ معذورم باش والسلام
آورده اند که در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در
ریاض سعادت دمیدن گاشت و رایحه شادمانی از مهب کامرانی
وزیدن انداخت تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی متغلبان بود
پدید آمد کثافت نفس اگرچه انگیخت ولی جهان بتیغ گرفتن را همت عالیست
این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند که ای ملک
ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل خواسته بی ضرورت غبار فتنه
انگیختن و آتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید از انچه هست
تمتعی بردار و ارتکاب مخاطره فروگذار نظم در فراغت کوش و
در لذت که هست ؛ آرزو را هیچ پایانی پدید ؛ آخر دیدن
گفت قناعت مقتضای دنائت همت عجز از کار و انده
فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت
باید شمرد و در حصول آمال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد
کمر سلطنت نباید بست ؛ هر که از غبت تن آسان نیست
از مشقت کی برآساید ؛ هر که اهمت جهان بانیست

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آورد
که ملک زاده گاه گاه در راه زره از بر بیرون میکند و دو شب
در یک منزل اقامت خیمهٔ میزند پدر رنجید و نوشت که ای پسر حق تعالی
که عزت آفرید کلفت و مشقت را با آن قرین ساخت و مذلت را
که خلق کرد آرام و راحت را با و رفیق گردانید انکه عزت را
بملوک داد و مذلت را برعایا حظ پادشاه عز مملکت و هم رعیت
امن و امان استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه
باید که آسایش را وداع نماید و راحت با رعیت گذارد و اگر
چنین نمیکند با استراحت درینی باید ساخت و از عز ملک اعراض
می باید نمود نظم لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی
با وجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه * یعقوب لیث در بدایت
حال خود را در مهالک افکندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی
و از آسایش نفس بطرف بودی و از کشیدن مشقتها نیاسودی
او را گفتند تو مردی روی گری ترا باعث برین همه جفا کشیدن
و خود را در غرقاب هلاک افکندن چیست گفت مرا دریغ آید

که عمر عزیز خود را در اصلاح روی و پس صرف کردن و روی توجه بر شغل
که دران شریک بسیار باشند آوردن جد من در انست و جهد من
برای آن که خود را بمرتبهٔ رسانم که از ابنای جنس من کسی
با من شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار
مشکلست گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنیست و بار زن
و فرزند موات کشیدن انکه در کاری بلند تلف شوم به از آن که در کاری پست
بمیرم لاجرم بدین جد و جهد بدان منصب که رسید شعر
می باش بجد و جهد در کار * درمان طلبی ز دست مگذار
هر چیز که دل بدان گراید * گر جهد کنی بدست آید
و جهانبانی بجد و جهد بنای بزرگی تمهید می یابد بضد این صفت که
بطالت و کاهلیست اساس دولت و شوکت برهم می شکند
یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و اشتغال دولت
شما چه بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد یعنی از کاهلی بکار
ملک نپرداختیم و از کاهلی سم جلادت برانداختیم لاجرم سفینه
اختیار ما در گرداب زوال غرق گشت و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند ❁ که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و آن پایداری باشد در کفایت مهمات
و مداومت بر دفع مکاره و ملمات و فی الحقیقه ثبات ثمر میامن بر
کاتست و متنج قواعد فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوایف خلق بصفت
ثبات و آهستگی نیست که ملوک چه با ثبات پادشاه بر رعایا
فرمان برداران و دفع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام
روشن گردد و چشم و خدم سر بر خط اطاعت نهند و اهل بغی و فساد
از مواد عصیان و عناد احتراز نمایند پس ملک را به ثبات استظهار بایست
و ملوک را از و استمداد و بدو استبشار ❁ نظم ❁ هر سر که یافت افسری
از گوهر ثبات ❁ در اقتدار بگذرد از چرخ ثابتات ❁ حکیمی گفته
است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد
باید که بنای کار خود بر ثابته وقار نهند ❁ بنای کار نه بر ثبات هر آنکس
که هر بنا که بر اصلست و پایدار بود ❁ مرد ثابت قدم آنست که از
راه و روش خود بدغدغه هیچ موسوس روی بر نگرداند و از رسم
و طریق خود بوسوسه هیچ موسوس انحراف نورزد که مدد رفیق کابت

مرد عاقل

خود در طریق ثبات روی نمی نماید چنانچه حکیم الهی سنائی فرماید شعر
در تردد ره نجات مدان ❁ هیچ خصلت به از ثبات مدان
سیل داری برفعت درجات ❁ در معانی ثبات ورز ثبات
و نشان ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کار که شروع کند
اتمام آن بر ذمه اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از نو
شیروان پرسید که بنای پادشاهی در چیست گفت من هرگز
کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر
فرمود که همه حکمهای یونان همین گفته اند ❁ نظم ❁ هر طرح که افکنی چو دانا
جهدی بکن و تمام گردان ❁ یعنی علمی که بر فرازی
باید که دگر نگون نسازی ❁ علامت دوم آنست که سخن
بر زبان وی جاری شود نقض آن تا ممکن باشد تکلم نکند
چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان محمود روزی در میدان
غزنین میگذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده
و بجهة عمارت او می برد و در بردن رنج بسیار میکشید سلطان
چون مشقت او مشاهده نمود از روی رأفت جبلی و عاطفت

نظری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه چنانکه در
میدان بینداخت مدتی آن سنگ در میدان بود و اسپان چون
آنجا میرسیدند چشمی میکردند و می رمیدند جمعی از خواص بوقت
فرصت آن حال را بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمال
بنابر امر عالی و فرمان همایون سنگی که بر پشت داشت در میان
میدان داشت بینداخت و اسپان دران راه بکلفت میگذرند و
کسی غیر آن حمال نمی تواند گرفت اگر فرمائید تا ازانجا بردارند
و راه را خالی سازند مناسب می نماید سلطان فرمود که
بزبان ما گذشته است که بنه اگر گوییم بردار مردم آن را بر بی ثباتی حمل
کنند گو سنگ همانجا باش نقلست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان
در میدان افتاده بود بعد از وفات وجهة مراعات سخن او هیچکس
از اولاد بر نداشت نظم سخن شاه هر سخن ایست
بهمه حال پاس باید داشت ** تا نگردد نقیض آن ظاهر
باید از لوح دل نگاشت ** باب پانزدهم در عدالت
عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای ظلمت

زدای

زدای حق سبحانه بندگان را بدین صفت میفرماید حیث قال
ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان
دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت محرومان نهند و در خبر
آمده است که یکساعت عدل پادشاه در پلهٔ میزان طاعت راجح
تر است از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بعامل نرسد
و فایدهٔ عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و مصالح
ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قایم
و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از حیز قیاس
بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج خانهٔ خدای را
بگذارد و بقدم حرمت طواف حرم عزت بجای آرد و بعرفه صفا
و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد
همت طواف حرم کردگار ** در دو جهان رابطهٔ اقتدار
اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند
که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریقت و سلاطین را دشمن
بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی تهیهٔ ایشان درین راه

سلاطین

دور و در از تعذری تمام دارد و اگر اندک ملازمی توجه فرمایند
خطرات کلی متصور است و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد
و چند وقتی که سایهٔ دولت آن حضرت از مفارق رعایا دور شود
هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از انتظام بیرون رود
سلطان فرمود که چون سفر میسر نمی شود چکنم که ثواب حج در
یابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند در این ولایت
درویشی است که مدتها حج و زیارت حرم کرده و شصت حج
با شرط آن بجای آورده حالا در گوشهٔ عزلت نشسته و در آمد شد بسته
گشته زغوغای خلایق ستوه آمده پای کشیده ست بدامان کوه
شاید که ثواب حجی از آن توان خرید و از مثوبات آن بحظی
کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت
بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی
حج از ضمیر سر برزده است و ارکان ملک صلاح در توقف
می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب
یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی و من بنوائی درویش

گفت من ثواب همه حجها که بتو فروشم شاه پرسید که بر حجی چند
بفروشی گفت بر گامی که برداشتم در هر حجی تمامی دنیا و هر چه در
دنیا است سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندک پیش
در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس حجی چگونه
توانم خرید و برین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید
درویش گفت شاها ثمن همه حجهای من پیش تو آسانست پادشاه
گفت چگونه گفت چون در قصهٔ درویشی مظلومی عدل کنی
و یکساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش
تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز من صرفه برده باشم
و در این سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد
از اقامت صلوة خمسه و فرایض و سنن هیچ طاعت واجب تر
از اشتغال بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت نصفت
زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت
و عدالت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت و عدالت نباشد
ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفا خلق بر آورند و

وچون ضعیفان هلاک شوند اقویا برجای نمانند چه معیشت خلایق
بیکدیگر بازبسته است وانتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست
عدل نوریست کز و ملک منور گردد • وز نسیمش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر • تا ترا هرچه مرادست میسر گردد
واز فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمانست
واگرچه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظلم متعرض
جمیع جهانیان واگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده
باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصهٔ نوشیروانست
او کافری بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده
صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر او آفرین کنند
بسبب عدل او و چون ذکر حجاج کنند برو نفرین فرستند بواسطه
ظلم او نظم دادگری شرط جهانداریست • دولت باقی زکم آزاریست
مملکت از عدل شود پایدار • کار تو از عدل تو گیرد قرار
هرکه درین خانه شبی داد کرد • خانهٔ فردای خود آباد کرد
عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت آیا دولت در خاندان ها

تا کی

تا کی بماند پسر جواب داد که مادام بساط عدل و فراش انصاف
درین ایوان گسترده باشد شعر تا پای پادشاه بود در بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری • چون دست از آستین تغلب برون کشد
باشد نصیب گردن او طوق مدبری • در اخبار وارد است که پادشاه
عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی مظلومی
مقررست که هرکه از تاب آفتاب رنجی رسد جهة استراحت
پناه بسایه می برد تا رنج او براحت مبدل گردد همچنین مظلوم
نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم بتنگ آمده
به پناه سایهٔ آنکه عبارت از پادشاهست التجا نماید تا از کلفت
بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی
یابد و فی المثنوی المعنوی شاه عادل سایهٔ لطف حق است
هرکه دارد عدل لطف مطلق است • خلق را در سایهٔ خود جای ده
وز شرف بر فرق گردون پای نه • حکما گفته اند عدل سویت
نگاه داشتن است میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط
نسازد و هر طایفه را بر پایهٔ او نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل

چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان
بمثابه آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این
گروه بمثابه هوا اند سیوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات
و ایشان بمنزله آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابه
خاک اند پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج
خلق تباه شود بغلبه یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج
ملکی روی بتباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع
و ناهم منتظم ماند نظم هر یکی را از خلق مرتبه ایست
پیش ازین روز یافته تعیین * گر کس از حد خویش درگذرد
فتنها خیزد از یسار و یمین * هر کسی را بجای او بنشان
پس بدولت بجای خود بنشین * و یکی از فضیلت عدل آنست
که خاک در اجزای سلطان تصرف نمیکند آورده اند که یکی
از علما در مجلس مامون خلیفه نشسته بود و حدیثی روایت
کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی شود و اجزای
ایشان از یکدیگر نمی ریزد مامون فرمود که در صدق حدیث

شبهه نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع
مظهر عدل بوده و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلعم گذشته
که متولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرد و چون
برسید فرمود تا دخمه نوشیروان را بگشادند و بدانجا درآمد او را
دیده تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری
در دست داشت بر نگین هر یک پندی نوشته اول آنکه با دوست
و دشمن مدارا کن و دوم در کارها با مشورت خردمندان شروع نمای
سیوم رعایت رعیت فرو مگذار و در روایتی دیگر آمده که
لوحی از زیر سروی آویخته بود بران لوح نوشته که هر که خواهد که خدا
ملک او را بزرگ گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان
و هر که خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز
مامون فرمود تا آن پندها را نوشتند و آن خاک را بعطر آلوده
ساخته سرش بپوشیدند و منقول است که در آن دخمه یکی از ندمای
مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را
خاصیتی است که بعد از وفات هم خاک از کالبد عادل باز میدارد

اگر عادل که بسعادت اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی
مضرات آتش از و باز دارند مامون این پسندید و فرمود تا در ذیل ان
وصایا ثبت کرده اند نظم عدل در دنیا نکونامت کند
در قیامت خوب فرجامت کند * اندرین عالم معظم سازدت
چون بدان عالم رسی بنوازدت * و از جمله ارکان عدل اصغا
کلام داد خواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت
بانجاح مهم ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند تنگ نباید آمد
زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم مشابه بیمار است
و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر
طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود
و بی اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد شعر
تو طبیبی و منت بیمارم * حال دل از تو چه پنهان دارم
روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت التفات نفرمود دوم
بار عرض کرد گفت چندین چه درد سر میدهی گفت سر توئی
درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجت روا کرد نظم سر آوردی

بدولت پای مردی کن بلطف * دسترس دادت خدا افتادگان را دستگیری
یکی از سلاطین بزرگ را پرسیدند که میگویند هر چیزی را زکوتیست
زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکات پادشاهی و جهانداری
آنست که اگر مظلومی داد خواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند
او را اصغا فرمایند و با او مدارا و مواسا سخن کنند و جواب
درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه
با خوردان از خصال بزرگانست چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام
در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع و بمعنی
نظر کردن بدرویشان بزرگی را نیفزاید * سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش
آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بنیاد عدل آراسته
و نهال حالش بصبغت انصاف پیراسته * ستم را ازو بنیان عدل راسوده
خدا راضی و خلق خشنود ازو * ناگاه آفتی بحس سمع او راه
یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد
و چندان زار بگریست که جمله حاضران بحال وی بگریه در آمدند
و از برای تسلیه او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان مبرید

که من بر فوت حس سمع میکریم چه میدانم که عاقبت کار فتور وقصور

بقوی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی ازان مردم

خود مند چگونه اند و کمین شوند گریهٔ من برای آنست که ناگاه مظلومی

داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثهٔ او بگوش من نرسد

و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب

فکری کرده ام بفرمائید تا در این دیار ندا کنند که کسی غیر از داد خواه

جامهٔ سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع

یابم و داد ایشان از روی راستی بدهم شعر داد مظلومان بده مقصود

محرومان برآر دین و دینی را بدین داد و دهش معمور دار

و بسیار بوده که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی رسیده اند

از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده

که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار زنده رود

شکار میکرد و زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان

او غلامی که حاجب خاص او بود دیهی در آمده گاوی دید که بر

کنار جوی می چرید بفرمود تا او را ذبح کردند قدری گوشت ازو

کباب کرد و آن گاو از عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت

از شیر او حاصل می شد چون ازان واقعه خبردار شد از خود

بی خبر گشته بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر نشست

تا کوکبهٔ دولت ملکشاهی برسید بر جست و عنان مرکب سلطان

بگرفت سه تن غلام حاجب تازیانه بر آورد که او را بزند و منع کند

سلطان گفت که بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنگرم که

تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس روی آن پیره زن

آورد و گفته اند ع مظلوم دلیر باشد و خیره زبان

زبان بگشاد که ای پسر الب ارسلان اگر داد من بسر پل زنده رود

ندهی بعزت جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود

از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه

کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی نظم انصاف خود و داد من امروز بده

بدهی به ازان به که بستانندت سلطان از مهابت این سخن

بیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم

که بر تو ستم کرده است صورت حال باز نمای تا ازو بستانم

پیره زن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت
بسر من کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته و گاوی که معیشت من و
یتیمان من از شیر او مهیا شدی بکشته و کباب کرده ملکشاه
فرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض ماده گاو او هفتاد
گاو از حلال ترین وجهی بدو دادند بعد از چند گاه سلطان وفات
کرد پیره زن هنوز در حیات بود نیم شبی بسر قبر وی آمده روی
نیاز بقبله دعا آورده گفت این بنده تو که در این خاک وقتی
من درمانده بودم دست من گرفت حالی او درمانده است
تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او عاجزی مخلوقیت
خویش بر من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت
خالقیت خود برو ببخشای یکی از جمله عباد ملکشاه را بخواب دید
پرسید که خدای تع با تو چه کرد فرمود اگر دعای آن پیرزن داد
خواه بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاصی
ممکن نبودی شعر گفت که برو بگذران گنبد پیر گر بدعایم نشدی دستگیر
بی نظر رحمت پادشاه حال من غمزده بودی تباه

دادمن اورا

وداد من او را بیچاره نمود فیض و بخشش در رحمت گشود
رکنی دیگر محافظت حکم الهی است یعنی والی که دید باید که
مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضای جانب او نگذارد که
حکم خدای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق بپیچد هیچکس نتواند
که از حکم او سر بپیچد نظم هر جا که پادشاهی و سلطان و سرورست
محکوم آستان در کبریای اوست نقلست که در ایام مامون کسی
گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند
مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر گردان و گرنه او را بقتل
رسانند آن شخص گفت که ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد
و تو به وی نشانی فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی
گفت بلی بگذارد پس من حکم آورده ام از پادشاهی
که بغایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت کو گفت نشان من
اینست که خدای تع میگوید ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی
هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مامون متاثر شد و بگریست و
گفت او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی مبرم آورده است

گفت ه
نیست

لا اله الحکم وهو خیر الحاکمین
حکمی که آن زبان که بسر بابود
بالاتر از مقوله چون وچرا بود
حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل
خود زهره مخالفت آن کرا بود
آورده اند که عمرو بن لیث کسی را
بسخن کمی را صاحب غرض محبوس ساخته بود مادر آنکس عرضه
داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیره زن
بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو شد بود
در رمید و عمرو متغیر شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند از آنجا
[illegible] بایستاد تا عمرو باز گشت
[illegible] پرسید که این چه کس است
گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از و متغیر بود روی بگردانید
و بدان ملتفت نشد پیره زن گفت ای ملک حکم تو درباره
پسر بی گناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند
و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که
در سلطان عاصی شود سزای وی اینست پیره زن گفت این
حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدای کجا شد

که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد
و بیهوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان
بیرون آوردند و خلعت خاص در وی پوشانیده بر مرکب خاص
سلطانی سوار کردند و گفت او را در شهر و بازارها بگردانید و منادی کنید
که هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند
او حاکم است ما همه محکوم حکم او ما را چه اعتبار بود و حکم حکم اوست
رکنی خلوص نیت است در باب رعیت و به نیکخواهی ایشان مایل
بودن چه نیت پادشاه را درین باب اثری تمام است اگر نیت
عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد
برکت از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ
مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی را بسلک نظم کشیده
و ران کوش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند
مهم جهانی بهم بر زند
آورده اند که پادشاهی قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاده بود
و هوا گرم شده از تشنگی بیطاقت گشته هر طرف می نگریست و

و سایه و سرچشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد در
طرف راند خیمه کهنه دید در بادیه زده و پیرزنی با دختر خود
در سایه نشسته چون قباد برسید آن زن از خیمه بیرون دوید
و عنانش گرفته فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد
تناول فرمود و آبی بیاشامید و خواب بر وی غلبه کرد چون از خواب
برآمد بیگاه شده بود و شب همانجا اقامت نمود نماز شام
گاوی از صحرا بیامد و دختر آن زن آن گاو را بدوشید و شیر بسیار
حاصل شد چنانچه قباد در عجب آمد و با خود گفت این جماعت
بجهة آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد هر روز
چندین شیر از گاو میگیرند اگر در هفته یکروز به سلطان دهند
مال ایشان را خللی نمیرسد و خزانه را توفیر می شود نیت کرد که چون
بدار الملک رسد آن مواضعه بر رعیت نهند چون صباح شد
دختر گاو را بدوشید و فریاد برآورده پیش مادر دوید که ای ماد
روی بدعا آور که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد
تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار

شیر دادی امروز این قدر پیش نداد هرگاه که پادشاه نیت
بد کند حق سبحانه برکت بردارد قباد گفت راست گفتی و آن نیت
از دل دور کرد گفت برو و باز شیر گاو دوش پس دختر برخاست و
دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید
و مژده نیکو نیتی پادشاه بوی رسانید و ازینجا گفته اند که ملک
عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده فردوسی حکیم گوید
هر آن نم که ابر بهاران بود • در اندیشه شهریاران بود
چو بد کرد اندیشه پادشا • نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال • که عدلش بهست از فراخی سال
و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر
باغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین
باغ انار هست گفت بلی بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار
پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد بهرام
بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی
گفت سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه

از جهة درخت مال نمی ستانند و از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود
اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار و در هر باغی درخت بیشمار
اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان دهند مبلغی حاصل می شود
و رعیت را نیز چندانی زیانی نمی رسد بعد ازین بفرمایم تا خراج نیز از
محصول باغات بگیرند پس باغبان را گفت که قدحی دیگر از آب انار
بیار باغبان رفت و پس از مدتی مدید قدحی آب آورد بهرام گفت
ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این کرت انتظار بسیار دادی
و برابر آن آب نیاوردی پیر دانست که آن سوار بهرام است
گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که در این وقت نیت
خود را تغیر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه ها برون
رفته من نوبت اول از یک انار آن آب گرفتم و درین کرت
از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت
وان اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقدار
آب انار بیار پیر بباغ درون رفت و بزودی بیرون آمد
خندان قدحی مالامال از آب انار بدست بهرام داد و گفت

ای سوار عجب حالیست که چون پادشاه ما آن نیت ظلم تغیر داد
فی الحال اثر برکت ظاهر گشت از یک انار این همه آب حاصل شد
بهرام صورت با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغیر آن را باز گفت
و این سخن از آن ملک دولت مند بر صفحه روزگار یادگار ماند تا
سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت
مقصود سازند شعر هر شاه که او نیت خود راست کند
باید ز خدای هر چه درخواست کند • حکما فرموده اند که عدل
خوبترین فضیلتی است و ظلم زشت ترین رذیلتی نتیجه عدل
بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین و آبادانی قری
و مداین و ثمره ظلم زوال ملکت و خرابی ممالک در وصایای
هوشنگ بن سیامک که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر
باید که آیت ظلم منطمس و رایت جور منکوس داری و از
دود آه مظلومان ستم دیده و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده بپرهیزی
که بزرگان گفته اند • آنچه یک پیره زن کند بسحر • نکند صد هزار
تیر و تبر • و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت ظلم و ستم

اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب
مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است با رعیت مناقشه
نمای که بی شایبه شک و غایله شبهت نظم از رعیت تهی کرد
مایه ربود ✿ بن دیوار کند و بام اندود ✿ ارباب حکمت
دراین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظرافت آنرا حکایتی ساخته اند
که سلطان محمود با رکان خود گفت که ابله ترین مردمان پیدا کنند
بزرگان درگاه حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان را باطراف
واکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام
اینچنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان
مبالغه می نمودند تا آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی بر آمده و تبر
بر بن آن شاخ میزد تا بریده گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ
بگسلد هر آینه آنکس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا
هزار جان داشته باشد یکی بسلامت نبرد همه اتفاق کردند
که این شخص ابله ترین خلق عالمست و او را گرفته نزد سلطان
بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود

که ازو ابله

که ازو ابله تری هست گفتند که حضرت سلطان باین فرماید گفت
حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را برین
واسطه منکوب و پریشان حال سازد شعر رعیت چو بیخ اند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ✿ تبر بر بن آن درختی مزن
که بالای شاخش گرفتی وطن ✿ که چون سست گردید بیخ درخت
ز پای اندر آید بیک باد سخت ✿ کسی کو جفا و ستم میکند
یقین است کو بیخ خود میکند ✿ در امالی خواجه امام خطیب
مدنی کغشدی مذکور است که در سغد سمرقند ظالمی بود خلایق از
جفای او بعذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب چون
شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریدگار عز اسمه بسیار رسید
شبی در غرفه خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد بر
وی در آمد چنانچه از پشتش نفوذ کرد فی الحال هلاک شد
صباح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بر آن تیر نوشته بود
که بلغی و للبغی سهام تنتظر ✿ انفذ فی الاصلاع من وحر الابر
یعنی ستم میکنی برای ستمکار تیرها مقرر است که در اعضا و تن

از سوزن فرو میرود بزرگی این معنی را باین سیاق نظم فرموده
ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم • اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد • پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است • بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب
که بر مرکز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش • بترس از آه مظلومی که پیدا است حال او
تو خوش خفته ببالین تو آید تیر باران شب • والحمد لله که بدولت شاه
زاده کامکار بر داشته حضرت پروردگار جای آن دارد
که جهانیان تا زنده و ساکنان دیار مرو بلکه تمام اهل خراسان
از کمال شادمانی سر افرازند که آثار عدل و انوار فضلش تا فلک
جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان
عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اهالی از ممالکت پایدار او
می نازند و اعادی از هیبت سطوت تیغ آبدارش میگدازند
معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهی • که باشد رایت قدرش قرار قدر اخضر
زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم • رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا
زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالت • کشیده کاتب حکم ازل طغرای استیلا

بهمت نوازان

همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون • بود گردون ترا تابع بود دوران ترا ممنون
باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت گنه کار است در حال
قدرت بود و این خصلت در فضیلت بر جمله خصال فایق است
و حق سبحانه پیغامبر خود را صلعم بدین صفت امر کرد که خذ العفو
فو اگر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که بنسبت تو کرده باشد
عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلعم در روز فتح مکه همه
صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد
کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد کرد اینکه
لا تثریب علیکم شعر تا عادت خود بپای جوی نکنیم • جز نیکوئی او
نیک خوی نکنیم • آنها که بجای ما بدیها کردند • ما با ایشان
بجز نکوئی نکنیم • حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت
عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از گناهکاران نزد یکی
ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربا ملک کشته
بود ملک فرمود بسی جرأت تست که با وجود گناهان بزرگ از تو
بنسبت من و خویشان صادر شده از عقوبت من نترسیدی

ونزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت
تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم که هرچند گناه من
بزرگست عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید
و گناهان او را عفو فرمود بمواهب عنایتش مستظهر گردانید
یکی از محرمان ملک ازو سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی
و ازو انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته گشتی گفت نه چنین است
با خود تامل کردم که از و انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی حاصل آید دانستم که
و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و هم نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید
در عفو لذتیست که در انتقام نیست از مامون خلیفه منقول است
که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجت
از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه درگاه ما جز گناه نیارند
مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم ، ما را چه لذتیست ز عفو گناهکار
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد ، پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار
اسکندر را از ارسطو پرسید که در باب فلان گناهکار چه میگوئی
حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است

از گناه

از کسی ظاهر شدی پس گناه آینه عفو است و گناهکار سبب ظهور
آن صفت شد در باره او باید که این معنی بظهور رسید شعر
گناه آینهٔ عفو رحمتست ای شیخ ، مبین بچشم حقارت گناهکاران را
اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت
و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگذاری ظفر کرده باشد و در حکایت
آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض
خطاب باز داشت پادشاه ازو پرسید که خود را چون می‌بینی
گفت خدای چیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی
دوست میداشتی که آن ظفر است پس چون حضرت عزت
ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود عفوی که او دوست
میدارد بجای آر پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد
پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی بنسبت مجرم
بر دل بی تامل آسان سازند و شکر از قدرت بر انتقام گناهکار
خجلت زده را ببشارت عفو بنوازد که عادت سلاطین کشورگشای
و طریقه پادشاهان عالم آرای چنین بوده از ابتدای عالم تا بعهد پادشاه

از بزرگان عفو بودست و فرودستان گناه • آورده اند که یکی از مقربان
پادشاه جرمی کرده بود در معرض تادیب و تعذیب افتاده
روزی آن پادشاه با یکی از خواص در باره آن مجرم مشاورت
کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی ورا حکم سیاست
میکردم شاه گفت چون اکنون تو بجای من نیستی کردار من
باید که بر خلاف کردار تو باشد من ازو عفو کردم چه اگر گناه
ازو بد نمود عفو من از من نیک نماید • که عظیمست از فرودستان گناه
عفو کردن از بزرگان اعظم است • و هرگاه که کسی از گناهانی که ازو
صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج است باید که عفو خود
از گناهکار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید
اگر توقع بخشایش خدا داری • ز روی عفو و کرم بر گناهکار ببخش
آورده اند که پادشاهی یکی را بعملی فرستاده بود و از وی طوری
که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شده پادشاه او را غل کرد
بفرمود تا بند کرده بپای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب
کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف

عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت
چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی گفت پس در حق من هم
عفو فرمای که عفو الهی باز بسته است بعفو پادشاهی
من پیش تیغ مجرم تو در پیش خدای • گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند
پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را از بند بر داشته و تربیت
کرده باز بسر عمل فرستاد • عفو فرمودن مبارک خصلتی است
هر که دارد عفو صاحب دولتی است • دل ز نور عفو روشن می شود
و ز نسیمش سینه روشن می شود • دوست دارد عفو را پروردگار
آنچه ایزد دوست دارد دوست دار • و عفو در حدی از حدود الهی نشاید
بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید • اگر آن جرم را حدیست شرعی
نباید داشت آنجا عفو مرعی • که عفو او در آن اجرای حدست
بلا را حد شرعی همچو سدست • باب هفدهم در حلم یکی
از اخلاق الهی حلم است کما قال الله غفور حلیم و جمله
انبیا و اولیا از این صفت نصیبی داده تا بقوت آن صورت
غضب را مفسد ایمان و پیش رو لشکر شیطان است شکسته اند

وازهای

و در حدیث آمده که قوی ترین شما نه آنکس باشد که مردمان را بیفکند

در آرد قوی تر آنکس است که حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود

باشد مردی کان مبر که بزورست و بر دلی • با خشم اگر برآیی

دانم که کاملی • در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب

بود که نفس خود را ریاضت دهند محکم و رام سازند تا فرمان برداری

کند تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند

زیرا که ایشان را قدرت و توانایی هست و زیردستان مطیع

ایشان اند اگر خشم زیر دست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری

نبود و بهر قول و فعلی خشم گیرند هر آینه مردم مستاصل شوند و ملک

را رونق نماند پس زیبا گفت • بردباری خزینهٔ خداست

هر کرا حلم نیست دیو و داست • دیو بنداست حلم اگر دانی

غضب از دست اوست زندانی • مرد حلیم آنست که سیلاب غضب

با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او افتد برکنده است و او را از جای

نتواند برد و نایرهٔ خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب او در

خطر است در وی تصرف نتواند کرد بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطان

را تسکین

تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفت و گوی

رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آنست که حلم را زیور کار خود سازد

و به دستیاری او فساد خشم عالم سوز را بر اندازد نظم چو خشم اندر آید

غضب گشت پست • غضب را همین بردباری شکست

ستون غضب بردباری بود • سبک تر همیشه بخواری بود

از سلیمان وراق نقل کرده اند که روزی در خدمت مامون بودم

نگینی از یاقوت دیدم طول او مقدار چهار انگشت و در عرض

دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید

درخشان بود پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی بساز که این

یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا

را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم تا از آن انگشتری یاد کرد

و بفرمود تا زرگر را آوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه

بروی افتاده است و چون بید میلرزد مامون پرسید که سبب

تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر

نگین بیرون کرد چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم

وساختم و خواستم که نگین را بر نگین دان برم از دست من بر
افتاد و بچهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت برو و این را بچهار
انگشتری ساز ترا در این هیچ گناهی نیست و این صورت که از
مامون صادر شد غایت حلم و نهایت بردباریست

حلم سرمایهٔ کمال بود • سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای هر خجلیست • مومیایی هر شکسته دلیست

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک
خوان اخلاقست چه حرف او را چون بر کردانند ملح شود چنانچه هیچ
طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان
گفت علامت حلیم کدامست گفت حلیم را سه نشانه است
یکی آنکه ترش روی سخت گوی اگر سخن تلخ در میان آورد
در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر تعجیل نیز
او را برنجاند بازای آن با وی احسانی نماید قطعه

تا بگویم که چیست غایت حلم • هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن • هر که سنگت زند ثمر بخشش

حلم آثار

هر که بخراشدت جگر بجفا • همچو کان کریم زر بخشش شعر

علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت
غضب و سطوت قهر او بغایت رسد خاموش گردد و این اطمینان
دل و تسکین روح و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع
کرده اند نشان سیوم فرو خوردن خشم است از کسی که فی الواقع
مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی نوباوهٔ بوستان ولایت
و باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و نخل ولی حسین بن علی علیه السلام
با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش
با کاسه آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ
بساط درآمده کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آش بر رخساره
مبارکش فرو ریخت حسین از روی تادیب نه از روی تعذیب
در وی نگریست بر زبان خادم جاری شد والکاظمین الغیظ حسین
گفت که خشم فرو خوردم خادم گفت عن الناس پس گفت عفو
کردم و مئونت معیشت تو بر ذمه بکرم خود لازم گردانیدم نظم

بدی را مکافات کردن بدی • که بر اهل صورت بود بخردی

والعافین

خادم تمه آیه برخواند که والله یحب المحسنین
حسین گفت از مال خودم آزاد

بمعنی کسانی که پی برده اند • بدی دیده و نیکویی کرده اند

در اخبار آمده که از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی بدین حکایت فرموده

گفت عیسی را یکی هشیار سر • چیست در هستی ز جمله صعب تر

گفت ای جان صعب تر خشم خدا • که ازو دوزخ همی ترسد چو ما

گفت ازین خشم خدا چه بود امان • گفت ترک خشم خویش اندر زمان

ترک خشم و شهوت و حرص آوری • هست مردی و رگ پیغمبری

و باید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است چه عصبیتی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه کبر و خویشتن داری بود مذموم است اما اگر از برای اعلام معالم دین مبین و جهت حفظ مراسم شرع متین باشد بسیار ستوده و پسندیده است مثلا اگر کسی از جنایت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلا [illegible] مذموم بود و لهذا از نظر اهل مروت ساقط شود

وچون غیرت

وچون غیرت بی غضب را انتظام صحیح نمی کند تا هر جا آنچه مناسب باشد بکار برد

قهر و لطف اندر محل خود نکوست • جای گل گل باش و جای خار خار

باب بهشتم در خلق و رفق و مراد از خلق خوش خویی است و غرض از رفق نرمی و دلجویی یکی ساز کاری باشد بملاطفت و یکی کار رسانیدن بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی است و زیباترین خلعتی چون حق تعالی ایمان را بیافرید گفت الهی مرا قوی گردان و حق جلت عظمته او را بنیکو خویی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق تعالی او را بتند خویی و بخل قوت داد و در حدیث واقع است که به بهشت در نیاید بخیل و تند خوی

من ندیدم در جهان جست و جو • هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزی حضرت روح الله علیه السلام میگذشت ابلهی بوی دو چار خورد و از حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تخلق و تلطف جوابش باز داد لکن آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین میکرد عیسی تحسین می نمود و هر چند وی [illegible] در می آمد عیسی طریق ملاطفه رعایت میفرمود و عزیزی بدانجا رسید و گفت ای روح الله چرا زبون این کس شدی

هر چند او قهر میکند تو لطف می نمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد
تو مهر و وفا پیش میبری عیسی گفت ای رفیق موافق ع
از کوزه همان برون برآید که دروست ❁ از و آن صفت می زاید
و از من این صورت می آید من از وی در غضب نمی شوم و او از من
صاحب ادب می شود و من از سخن او جاهل نمیگردم و او از خوی
من عاقل میگردد نظم چون نشوم من ز وی آموخته
او شود از من ادب آموخته ❁ من که زدم مایه ده جان شدم
این صفتم داد خدا زان شدم ❁ خلق نکو وصف مسیحا بود
خصلت بد هرک سفها بود ❁ حکایت گفته اند نشان خوش
خویی ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن
دوم از نفس خود انصاف دادن سیوم عیب کسان
ناجستن چهارم چون از کسی زلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن
پنجم چون گناه کار عذر خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت
محتاجان روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب
نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردم سخن خوش گفتن

خواهد بود
همه خلق و جهان خلق پسندیده نمای ❁ که سوی خلد برین راه بران
وه چه زیبا گفته است شعر خوشست عالم آزادگی و خوش خویی
بدین مقام در اگر بهشت میخواهی ❁ اما رفق سازگاری و مدارا باشد
و در خبر آمده که رفق بهیچ چیز نه پیوندد الا آنرا که زینت دهد و ناساز
کاری بهیچکار مقرون نشود الا که آنرا برهم زند و ناخوش کرداند
حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلعم تعریف میفرماید
که فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطیعت و نرمی ملایمت
وسیله مودت و وصلت نظم بشیرین زبانی و لطف خوشی
توانی که فیلی بمویی کشی ❁ ارده شیر ملک که سریر سلطنت
بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید جامه قیمتی پوشیده
گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد
و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو پوشیده
یافت می شود و همه کس می تواند پوشید پسرش پرسید که اصل
آن جامه چه چیز است گفت تارش از نیک خویی و نیکوکاری
و پودش از سازگاری و بردباری و اگر کسی در این کلمه تامل کند

داند که جامع اقسام خیرات است * پادشاهان و شهریاران را نوا
با همه آفریدگان خدای * کار سازی نکوست در هر وقت
سازگاری خوش است در همه جا * فریدون را پرسیدند که ملازمان
را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند
مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازگاری و
در این باب گفته اند نظم مهمی که بسیار مشکل بود *
برفق و مدارا * توان ساخت حل * توان ساخت کاری بنرمی چنان
که نتوان بتیغ و سنان ساختش * جمشید از وزیر خود سوال فرمود
که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جمله ضروریست
فرمود که برفق و نرم خویی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت
دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه
جویند و سلطنت بدعاگویی رعیت و رضاجویی سپاه
انتظام یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بوجهی توان داد که بعنف
مثل آن میسر نشود و حکایت آورده اند که یکی از ملوک بسمت رفق
و تلطف موسوم بود مطبخی خود را گفت که برای وی فلان نوع

از طعام بپزد و در آن تکلف بسیار بجای آرد مطبخی آن طعام ترتیب
داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر آورد سلطان بر آن طعام که خود فر
موده بود نظر انداخت مگسی دید در وی برداشت و بینداخت آنگه لقمه
بر گرفت مگسی در وی بود دور کرد و در لقمه دیگر مگسی دیگر دید
دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان
برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت
لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما بشرطی که مگس بسیار در وی نباشد
حاضران ازین معنی تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری که تعذیبی
بآن همراه نبود نظم چو در مقابله جرم لطف بیند کس * شود خجل زده و
این خجالت او را بس * باب نوزدهم در شفقت و رحمت
شفقت بر همه رعایا و مرحمت و رفق بر کافه برایا بر ملوک
عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازمست چه زیردستان
ودایع حضرت آفریدگارند که بر اهل اختیار و اقتدار سپرده
تا رعایت ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت
مقترن بود و دلهای شکسته باهتمام رعیت سروری و مرحمت گری

از هجوم بلای جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن کرد و پس شاه
باید که بامید رحمت آلهی که ارحم توجه بر عاجزان بخشاید و رخساره
سلطنت را بجمال زیبائی الشفقة علی خلق الله بیاراید **شعر**
در شفقت هر که علم بر فراخت ٭ کار خود و جمله خلایق بساخت
از شفقت هر که سرافراز شد ٭ دیدهٔ دولت برخش باز شد
سعادت آخرت و سلامت دینی بوجه و شفقت بازبسته است
آورده اند که سبکتکین پدر سلطان محمود در اوایل حال صیاد بود
یکسر اسب بیش نداشت و اوقات او بغایت بعسرت میگذشت
هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست آمدی بدان
گذرانیدی روزی آهویی دید با بچهٔ خود در صحرا می چرید سبکتکین اسب
برانگیخت و بگریخت و بچهٔ او خرد بود از مادر باز ماند سبکتکین
آهوبچه را بگرفت و دست و پایش بربسته بیش زین
شهر بر گرفت آهو که بچه را گرفتار دید باز گشت و در پی سبکتکین
میدوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتکین را بر وی رحم
دست و پای آهو بچه بکشاد و سر بصحرا داد مادر آمد و اورا در پیش گرفت

و روی باسمان بزبان بی زبانی مناجاتی کرد **مصراع**
ای آنکه زبان بی زبانان دانی ٭ سبکتکین دست تهی بشهر باز آمد
شبانه حضرت رسالت صلعم بخواب دید که با وی میگوید
ای سبکتکین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و بجهة
آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی بحضرت حق تعالی قرب
تمام یافتی و ما از تو خشنود شدیم. و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی
کرامت کرد باید که بر بندگان خدای بهمین نوع شفقت بجای
آری و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرمود
که بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی می یابند
اگر جهة مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجب نباشد
دست رعایت رعیت مدار ٭ کار رعیت برعیت سپار
مرحمتی کن که جگر خسته اند ٭ در کرم و لطف تو دل بسته اند
حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که جانب رعیت را
دوست دارد که پدر فرزند را و هرچه بر خود نه پسندد برایشان نه پسندد
و تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و هرچه دارند فدا کنند

و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانکه
او را رحمت و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر مرحمت
بیشتر بود • نه بخشایی به بخشایند بر تو • دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا • تو هم بر دیگران رحمی بفرما
اردشیر ملک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا شفقت
عام و رحمت لا کلام رعیت را از مرتبه رعیتی به رتبه دوستی رسانی
تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دولت و حکیمی را پرسیدند
که بهترین شکاری مر پادشاه را کدام است فرمود که صید دلهای رعیت
کردن خوبتر شکاریست زیرا که چون دل ایشان را بخود میل دادی
دیگر همه چیز در پی دولت و چون دوستی پادشاه در دل رعیت
جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمیکنند • شعر
ملک معنی طلبی پیروی دلها کن • لشکرت گر بشود ملک تو تسلیم شود
و یکی از شفقتها آنست که چندانچه تواند مردمان را بر زراعت
و عمارت تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها
ایشان را مددکاری نماید آورده اند که نوشیروان بعوامل

خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع
ماند بفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت در این آنست که مایده پادشاه
شاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان
بود و آبادانی نبود الا بزراعت و تا با رعیت مسامحه نکنند و آثار
شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود
مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار • وز سر ایشان بلای ظالمان را دور دار
در زمان سلطان ابو سعید خدابنده امرای او با رعایا زیادتی
میکردند بعصا در مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان
با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این
رعایت را بر طرف میکنم اگر مصلحت است بیایید تا همه را
غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدیشان نگذاریم اما
بشرط آنکه دیگر از من علفه و علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد از این
یکی از شما این نوع التماس کند از من او را بسیاست رسانم
امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفه
خدمت بچه نوع بجا توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح

چون

ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت
ایشان را غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه
کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانند و غلات ایشان بجور ستانند
ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد بعد از آنکه زراعت
نمیکنند و محصول نباشد شما چه خواهید خورد امرا چون این
سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند
شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان را رعیت بهتر از گنج
گزان چرخ ار شود آخر پر آید وزین هر لحظه دخلی نو در آید
و از جمله شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بخود
تفحص حال داد خواهی کند تا هر کس سخن خود باری گوید و او
بنفس خود گاهی بر احوال مظلوم وقوف یابد و نواب حجاب
نتوانند بغرض و طمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین
بناصر خلیفه نوشته شد که ای خلافت ترا نمیزیبد و سلطنت ترا
نشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع
جور و ستم از ایشان صادر می شود او در جواب نوشت

که ازین که ما

که ازین که شما میگویید خبر ندارم ایشان دیگر بار پیغام فرستادند
که عذر تو از گناه بتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید
گفت بدیگری حواله مکن چنان است رعایا را بر ذمه گرفته ترا بوقت
سوال از جواب بیرون باید آمد بیخبری و غفلت در میان
چکار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد یکی
از خلفا گفته است که در ولایتی که تعلق بمن داشته باشد اگر پلی ویران
شود و ره گوسفندان بران گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود
و المی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید چرا از عهده
آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای بتمکین
بر سریر حکومت نهد بادای حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ
حدود و رسوم آن از روی شفقت و رحمت و نیکخواهی رعیت
بجا باید آورد نظم فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد باب بیستم در خیرات
و مبرات و تمهید قواعد خیرات و پاس مبانی مبرات

بر ذمه همت هر صاحب دولتی اجبست چه یکی ازان اعمال که بعد از
از حیات اثار فیض و برکت او بروح عامل رسد صدقه
جاریست چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها
و حوضها و جرها و امثال آن از ابواب البر که مادام که اثر آن
باقی باشد هدیه ثواب بر روح بانی آن واصلست شعر
هر که چیزی کرد چون محمل بران عالم کشید روح او را هر زمان فیضی دگر
خواهد رسید و هر عاقل هوشیار که بصیقل انابت زنگ
غفلت از آینه خاطر بزداید و بداند که جاه [illegible] و متاع [illegible]
زوال و انتقالست هرآینه این معنی را در خواهد یافت که حاصل
از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگار باقی نخواهد ماند
و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا
و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن
اثر آن بر جا اید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار
همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور
چون نیکی باید جهان بیقرار نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصا رقم

بهیچ نوع از الواح
وحدیث بتار

خصوصا رقم مبانی خیر که از متقدمان واقع شده بسلسله عنعنه بسمع
ثناخوان میرسد ان آثارنا تدل علینا نظم کسری نماند و قصه ایوان او ماند
نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست بزرگان گفته اند که چون
همای توفیق و تائید آن نشان ولدنیا مزید سایه دولت بر فرق
کامکاری فکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض
جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام
گیرد لایق حال اینست که صحایف احوال خود را بارقام ان احسنتم
احسنتم لانفسکم بیارآید و زاد سفینه آخرت از تقدیم خیرات
و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر
عام و صدقه جاریست مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف
و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی ثنای آفرین او جاری باشد
برین رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملها
ازو منقطع الا سه چیز یکی صدقه جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند
سیوم فرزند صالح که او را دعا کند بخیر و صدقه جاریه عبارت

از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان متمتع شوند چون مسجد و مدرسه
و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس بر والیان خطهٔ سلطنت
و تخت‌نشینان بارگاه خلافت جهان زیبد که همت
ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر
مساجد الله من آمن بالله در شان او واقع شده سعی نماید چه
در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای
وی خانه در بهشت بنا کند و مساجد کهنه را تجدید کردن همین حکم
دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین باید فرمود و
و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت
بمهم خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این امر
باز نمانند و دیگر مدارس هر بقعه بنا باید کرد و مدرسان ارباب
نصاب و علما و فضلای افاضت انتساب معین باید ساخت
تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بروزگار دولت
ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه با صفا جهت صافی دلان ولایت
پناه و صوفیان صفوت انتما الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولاهم یحزنون

ولا هم یحزنون ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق
بیمامن انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد و مطالب برسند
و آثار انوار اوقات و احوال ایشان صحیفهٔ سعادت صوری
و معنوی گردد و وظایف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه
نیز متعین باید ساخت تا طلبه از مطالعهٔ علوم و درویشان از اذ
کار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویها که در آن
برای فقرا و محتاجان راتبهٔ چاشت و شام و از حلوا و نان خشت
و مهیا باشد که موجب جمعیت خاطر و صفای باطن می‌شود و دیگر ابداع
دار الشفا و تعیین طبیب حاذق و مشفق و ترتیب ادویه
و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیلهٔ صحت و سلامت
و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها و ربط
باستحکام تمام که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت
کشیده باشد ثمرهٔ بسیار و نتیجهٔ بیشمار دارد و دیگر بستن قنطره
بر آبهای تند و بسیار که مسافران را بزمان مرور سهل و آسان
باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند

بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن یکی
بر وی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها و
محلها که آب کمی میکند سبب ایمن شدن بلا شد از تشنگی قیامت
منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلعم عرض کرد
که خواهم که برای روح مادر خود چیزی کنم و صدقه بدهم مرا در انجه
فرمایی حضرت فرموده بهترین تصدق آبست ان صحابی چاهی
بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید
و دیگر تعمیر مشاهد مبارک و ترویج مزارات متبرکه که سبب ان
می شود که ارواح مقدسه آسوده کان آن مزارات ممد روز
کار سعادت آثار عامر و [illegible] گردند و از جمله خیرات کلیه
آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست
متاکله و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین بسپارند
و محصول آنرا بارباب وظایف و اصحاب استحقاق جا بجا
شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال با دیانت
پاکیزه معاش تعیین نمایند و بران اعتماد نفرموده بهر چند وقت

بتفحص امو

بتفحص امور مباشران وقف مشغول گردند و در مهم وقف اصلا و قطعا
مسامحه روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شریعت و هر که
مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله
در اجر و ثواب با واقف شریک باشد نظم خیر کن یا دلیل خیری باش
تا ترا هم دران ثواب دهند * و آنکه در باب خیرات اطنابی
رفت نظر برانست که مثوبات صدقات جاریه بی نهایت آورده اند
که یکی از بزرگان ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت
ازین مرحله فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند و از
حالتی که بعد از وفات ویرا واقع شده بود پرسیدند فرمود که
مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت
می فرسودم ناگاه پروانه نجات از دیوان کرم الهی رسید و حق
سبحانه گناهان مرا بیامرزید سایلی از وی استفسار فرمود
که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیله صورت
خلاصی روی نمود جواب داد که اری در بیابانی رباطی ساخته بودم
مگر درویشی در گرمگاه روز بسایه آن پناه آورده بود و زمانی

است هو

استراحت کرده جون شفقت او براحت مبدل شده بود
از روی نیاز زبان بدعا گشاده بدین وجه گفته که خدایا بانی این
موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او بنشانهٔ اجابت رسیده
وا بیامرزیدند و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانیدند شعر
هرچند بروی کار در می نگرم نیکیست که نیکست وگرنه هیچ است

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی
و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامیست و هیچ صفت آدمیان را
خصوصا اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخاوت نیست
شرف مرد بجودست و کرامت بسجود هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار
خشنودی حق سبحانه رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین
پیوسته شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی
و فی المثنوی نظم این سخا شاخیست از باغ بهشت وای او کین شاخ را از کف بهشت
از حکیمی پرسیدند که چیست که مجموع هنرها ست بدو مختفی ماند جواب
داد که بخل و سوال کردند که هنری که همهٔ عیبها بپوشد کدامست گفت سخا

اگر نبی کن

هنر سخاست دگر جمله دست افزارند • اگر ترا بده انگشت خویش صد هنر است
و یقین باید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن
سخا و معالی بقید در نیاید • بجز به کرم و زهره اندیشه
نیست نکوتر ز سخاییش • خاص ز بهر کرم آمده درم
بر گذر قافیه اینک کرم حکایت اسکندر را از ارسطو پرسیدند که
سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم اما سعادت
دین آنست که حق سبحانه میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
هر که یکحسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنم نظم آنکه ترا توشهٔ ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد • بهترین مایه ستانیت نیست
سود کن آخر که زیانیت نیست • اما سعادت دنیا آنست که
مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبید الاحسان بکرم صید توان کرد
و چون دل سلطان است در قید کسی افتاد قالب برعیت
قلب در دام می افتد و چون کریم مالک رقاب جمعی شد ابواب
سعادت بر وی گشاده و اسباب مرادات برای او آماده شود
در اخبار آورده که خسرو پرویز را سپه سالاری بود بلشکر کشی

و دشمن کشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت عزم در اطراف
مملکت موصوف و مشهور و مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بودی
و خسرو از تدبیر صواب دید او عدل نمودی نظم از و تازه بد گلشن خسروی
ببازوی او پشت دولت قوی • وقتی صاحب خبران بسمع ملک
رسانیدند که سپه سالار شما از جادهٔ فرمان برداری انحراف
خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان
سلوک خواهد داشت پیش از آنکه این صورت عصیان از قوت
بفعل آید تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود شعر
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد • دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
خسرو ازین سخن اندیشه مند شد • و گفت اگر او عنان عزیمت از روی
مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان
لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن که از
یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید و از دفع باغی
و طاغی گشتن فتوری بقواعد سلطنت راه یابد نظم
مبادا برآرد به بیداد سر • که در ملک پیدا شود شور و شر

پس خواص دولت و مشیران مملکت در این باب مشاورت فرمودند
و رای همگنان بران متفق که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر
ایشان آفرین کرد روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی
بالاتر از معهود او نشانید و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده
و خصلتهای پسندیدهٔ او بزبان راند و از نفایس خزاین و نقود
و دفاین خویش زیادت از استحقاق وی بوی عطا فرمود دیگر
نیکو رایی که صلاح و ثواب در بند کردن او دیده بودند در محل
فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت همایون
چه بود شاه تبسم نمود و گفت من رای شما را خلاف نکردم و از
عزم خود نیز انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید
کرد من خواستم که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی
قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تأمل نمودم که محل هر قیدی
عضو معین است و بندی که بر عضو افتد پیداست که چه
نوع بندی باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان است
و اعضا و جوارح خدم و حشم وی اند چون اصل مقید گردد

همچنین مرآینه تمام اعضا و جوارح که تیغ او نیند بسته کردند و دیگر نباید
بر هر عضو که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل
نهند بهیچ چیز فرسوده نشود و در امثال آمده که مرغ و وحشی را بدام
توان گرفت و آدمی را بانعام و احسان توان صید کرد **شعر**

کرم پیشه کن کادمی زاده صید ¤ باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند ¤ که نتوان بریدن بتیغ آن کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود ¤ نیاید از او هیچ بد در وجود

همچنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش بآبی که از ابر
چشمهٔ احسان پادشاهی مترشح شد فرو نشست و بیخ نهال
کینه از صمیم سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ کرم سلطانی منقطع گشت
بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان
سپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیهٔ عمر از منهج فرمان بر
داری روی برنتافت **نظم** زان نوازش کری که یافت از و
بعد از آن روی برنتافت از و ¤ و در این باب این رباعی نیکو
با هر که کرم کنی از آن تو شود ¤ و اندر همه وقت مدح خوان تو شود

منقلع

با دشمن

با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی ¤ شک نیست که یار مهربان تو شود
و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلق جوانمرد را دوست
دارد هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد
مثلا اگر مردم خراسان شنوند که در عراق مردی کریم جوانمرد است
او را دوست خواهند گرفت و بر او آفرین خواهند گفت بلکه اگر
کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند
چنانچه حاتم طائی که در تاریخ تألیف این رساله که سنه ۸۴۵
از وفات او قریب هفتصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز
هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین پیراسته است و چمن نیکنامیش
بپیرایه ثنا و تحسین آراسته ¤ نماند حاتم طائی و لیک تا ابد
بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور ¤ آورده اند که چون آوازهٔ
جوانمردی حاتم جزیرهٔ عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت
و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید حاکم
یمن و پادشاه روم و والی شام بعداوت او برخاستند
چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی

زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم
و جودی در همه اطراف سایر و ساری نظم بود دریا دل ز دست
جود او در انفعال ٭ مال عالم زیر پای همت او پایمال
و یکی از ایشان بطریقه با او سلوک کردندی اولا والی شام
خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ
موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر بوادی عرب
نادر باشد و اگر یافت شود بغایت گران بها بود و فی الواقع
در آن وقت این نوع شتر در رمه حاتم نبود ٭ چون کس شاه شام
بحاتم رسید و پیغام والی گذرانید حاتم دست بر سینه نهاد و
در جواب آن سمعاً و طاعة بر زبان راند نظم هرچه امر بود جا کنیم و دو چشم
هرچه حکم شود بنده ایم و خدمتکار ٭ پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود
آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور حال او بود مهیا گردانید
و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری
بیارد بهای تمام از و بخرم و دو ماه دیگر بها بدو رسانم بدین
طریق شتر قرض کرد و سلطان شام فرستاد چون ملک شام

بدین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود
که ما این اعرابی را بیازمودیم و او بواسطهٔ ما خود را در وام انداخت
پس همان شتران از امتعهٔ [illegible] شام بار کرده بدست همان
ایلچی باز گردانید [illegible] را بنزد حاتم آوردند باز بفرمود
تا منادی کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر
خود را با بچه بار دار دبگیرد و برود پس آن صد شتر را با بار بخداوندان
آن داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید
گفت این همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت
حاتم را مسلم داشت شعر آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی
آخر درین جهان بعبث برنیامده است ٭ دیگر عظیم الروم که هرقل گفتندی
چون دید به جود حاتم شنید شخص اخبار و مجسس احوال وی
گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و بارگی
جهان پیمای چون تیر خدنگ دورو و چون عمر گرامی زود
رو اسپی بگرم روی با آتش و دم شباهت زده و از تیز گامی
با باد طریق همراهی سپرده نظم چو اشک عاشقان گلگون خوش رو
جهان پیما تر از شبدیز خسرو ٭ بوقت حمله برق آسا جهنده

بگاه پویه چون صرصر دونده ¤ قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت
حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی وی و مروتش
از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی
دارد خواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را
در محکمه معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیله بنی طی فرستم
من از حاتم آن اسب تازی نژاد ¤ بخواهم گر او مکرمت کرد داد
بدانم که در وی شکوه مهیست ¤ وگرنه که بانگ طبل تهیست
پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد
و اندک زمانی رسول بقبیله طی رسید و در حوالی منازل حاتم
نزول نمود قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران
و برف باریدن گرفت حاتم مهمان نوازی و دلداری تمام نموده بمنزل آسایش
فرود آورد فی الحال بفرمود تا اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده
نزد مهمان آوردند بعد از فراغت استراحت آماده ساخته
از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت
علی الصباح که بعد از خوابی حاتم آمده ایلچی منشور قیصر را بدانکه

که فرستاده بود بحاتم نمود حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت
بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین
حاتم مشاهده فرمود گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه
داری ابا نمای باز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که
مرا ازین جنس اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلب
بهیچ وجه مضایقه در خیر تصور من نیاید خصوصا که سلطان
عظیم الشان مرا بطلب یک اسب معزز ساخته و بجهت این خدمت
رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشه من از تحیرات و تفکر
من از حمایت بحر کرم ازو دیر خبر یافتم تا آن اسب تلف نشدی
من آن باد رفتار دلدل شتاب ¤ زبهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس ¤ بسوی رمه ره نمی یافت کس
نبودی دگر چاره ای ام نبود ¤ جز او بود در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش ¤ که مهمان بخسپد دل از جوع ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش ¤ دگر مرکب نامور گو مباش
پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاده

کسیل

و رسول را نیز از تحفه‌های آن دیار بهره‌مند ساخته بخوبی وجهی
کرد و چون قیصر از فحوای حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورد
و گفت که این مروت و قاعدهٔ فتوت حاتم را مسلمست **قطعه**
توان گفت کامروز نبود بعالم ∘ جز او شهریاری و یار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی ∘ برو ختم شد کار و بار فتوت
دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت برو غالب
و خصلت احسان و مروت برو مستولی همواره موائد انعام او
برای خاص و عام نهاده بودی و فواید اکرامش بجهة محتاجان و درماندها
چو دست جود و بخشش برگشادی ∘ ز عالم رسم خواهش بر فتادی
میخواست که جز نام اکرام او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صیت
جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد بدین سبب هر که
در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده تا بیدای
دی اشتعال فرمودی و گفتی که حاتم فردی صحرانشین است
از جملهٔ رعیت ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت‌داری و نه
منصب فرمان‌روایی نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورگشائی

نه او را خزانه است نه تخت و تاج ∘ نه باجش کسی میدهد نه خراج
پیداست که از دست او چه کرم آید و با اسب و شتر و گوسفندی
چند که دارد چه کرم نماید من آنچه در روزی بسایل میدهم در سالی
حاصل حاتم باشد و صد برابر خوان او در یکجا نشسته پیش مهمان می‌نهم
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ∘ القصه ملک یمن روزی جشنی
عظیم ساخته بود و طرح دعوی پادشاهانه انداخته تمام روز
چون آفتاب بزربخشی مشغول بود و مانند ابر بگوهرفشانی
اشتغال می‌نمود ناگاه در اثنای این احوال در ذکر حاتم کسی باز کرد
و گره ثنا گفتنش آغاز کرد ∘ ملک از آن برنجید و عرق حسدش
در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زمان
از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمان
داری او بر دل مردمان فراموش نی همان بهتر که بدستیاری
ملاح فلک کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم و بمددکاری
استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم **شعر**
که تا هست حاتم در ایام من ∘ بنیکی نخواهد شدن نام من

و در پای تخت او عیار پیشه بود که برای یکدرم صد خون ناحق
میان بر بستی و بامید اندک فایده شیشه دل بسیار کسان از سنگ جفا
بشکستی چو چشم نازنینان بود خونریز * چو زلف خوبرویان فتنه انگیز
شاه یمن او را طلبید و بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بر آن
آورد که خود را بقبیله بنی طی رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده
که تواند حاتم را نیست و نابود کند عیار متعهد قتل حاتم شده
متوجه قبیله بنی طی گشت و بدان سر منزل رسیده با جوانی
خوش خوی و نیکو روی که سیمای بزرگی از جبهه او تابان و فرخندگی
از ناصیه او درخشان بود ملاقات کرد، جوان از روی مهربانی
و شیرین زبانی او را پرسشی کرم نموده پرسید که از کجا
می آیی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم
و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب بقدم
کرم وثاق مرا مشرف سازی تا ماحضری که باشد بنظر شریف
رسانم و بدین تلطف که کلبه مرا بنور حضور خود بیارائی و از پرتو
زر در رای و شبستان ما منور کن آن عیار بخوش خوئی

و دلجوئی بسته آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان
رسم ضیافت و شرط مهمانداری بر وجهی تقدیم افتاد که هرگز آن
عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه
بلحظه تکلفی دیگر می نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات
رنگارنگ ترتیب میفرمود نظم هر نفسی بر سر خوانش دگر
خوردنی خوبتر از یکدگر * مهمان ساعت بساعت بذل آن
جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا و آفرین او میگفت شعر
تبارک الله ازین مردمی و خوش خوئی گذشته زهمه نیکوان به نیکوئی
بدین منوال تا شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی
از افق شرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیده گریان وداع میزبان
بیان در بست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل
گداز را ادا میکرد نظم دلم می سوزد از داغ جدائی
چه بودی گر نبودی [illegible] * جوان بمبالغه بسیار درخواست
میکرد که دو سه روز درینجا اقامت نمای و مرد عیار بانواع
عذرها متمسک شده میگفت شعر نیارم شد البته اینجا مقیم

که درپیش دارم مهمی عظیم • جوان گفت بتشریف محبت
ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر شاید که مددی توانم کرد
همراهی بجا توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی ازو
مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است
بی امداد چنین جوانی و بی دستیاری ازین گونه مددکاری سرانجام
نخواهد یافت که مردی با مروت و کارسازی و دلجوی و غریب
نواز است هیچ به ازان نیست که پرده از روی کار بردارم و
او را یار و محرم خود ساخته روی ساختن آن مهم آرم شعر
یک گل مقصود درین بوستان • چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری کرت افتد بدست • فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود • مشکلت از همنفسان حل شود
پس اول آن جوان را بجهة اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه
بسیار و تاکید بی شمار سر خود با او در میان نهاد گفت شنوده ام
که درین نواحی حاتم نام کسی است که لاف جوانمردی میزند و دعوی
احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن ازو دغدغه بر دل [اندخته]

بر خاطر است و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی
و عیاری میگذرد درین ولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده و
وعدهٔ مال و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده
بقتل آرم و سر او را تحفه پیش ملک برم و من بضرورت وجه
معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام
نه حاتم را می شناسم و نه راه بمنزل او می برم از درویش و
فقیر پروری تو غریب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل
او شرط مددکاری بجای آری تا من از عهدهٔ عهد خود بیرون آمده
باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم جوان که
این سخنان استماع فرمود نظم بخندید و گفتا که حاتم منم
سر اینک جدا کن بتیغ از تنم • ای مهمان برخیز و پیش از آنکه
متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و برو سر خود گیر تا مراد
و مقصود شاه یمن محصل و مراد تو نیز میسر گردد شعر
بیت
چو حاتم بآزادگی سر نهاد • جوان از برآمد خروش از نهاد
فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای [او] میداد

اگر من کلی بر وجود زنم ۞ نه مردم که در پیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت ۞ وز آنجا طریق یمن بر گرفت
حاتم اسباب راه و زاد و راحله تهیه نموده او را گسیل کرد
و عیار پیش پادشاه آمد و صورت حال بعرض رسانید ملک یمن
از روی کرم طبیعی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی
معترف گشت که کرمی درین مرتبه هیچکس از عالمیان و سخاوتی
بدین شایه مقدور هیچ یک از آدمیان نیست شعر
جوانمرد درم صد هزار ۞ کار چو با جان فتد آنجاست کار
در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم وفات کرد او را
دفن کردند قضا را قبر او محلی واقع شد که ممر سیل بود وقتی
از اوقات باران عظیم بارید و سیل هایل بیامد و نزدیک بود
که قبر حاتم ویران کند پسرش خواست که قالب او را بموضعی
دیگر که از آفت ایمن باشد نقل کند چون سر تربت او باز
کردند همه اعضا و اجزاء او از هم فرو ریخته بود الا دست راست
او که بهیچ نوع تغیری نداشت مردم از آن حال متعجب شدند

و از چنین

و از چنین صورتی شگفت ماندند پیری صاحب دل در میان
نظارگیان بود گفت ای مردمان ازین نوع متعجب مشوید و از
سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار
بسایلان داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت ماند تا
هرگاه که دست کافری بت پرست بواسطهٔ عطا از خلل ریختن
سالم می ماند عجب که تن مومن خداپرست بوسیلهٔ سخا و احسان
با خلق خدا از آفت سوختن ایمن گردد چه حصول جاودانی
بتمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است شعر
دو تیان رخ ز جهان تافتند ۞ دولت باقی ز کرم یافتند
دارا حکیمی را پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت در عزت
زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت
بگذاشتن زر هر که زر در نظر او خوار است همه کس او را
عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار
و بی مقدار شمارند نظم مال از بهر آن بکار آید ۞ تا ز بهر تنت سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند ۞ مال و تن عرصهٔ خطر گردد

هرکریمی که خوار دارد زر ٭ هر زمانی عزیزتر گردد
والحمد لله تعالی که آیین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت
حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت
و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای جهان
آرای عدو بند کشورگشای ٭ معین الملک والدوله ابو المحسن که جود او
چون ابر نوبهاری عالم را تازه می سازد ٭ ز انعام و عطا و مکرمت [illegible]
که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد ٭ بازنامه جود حاتم را طی
کرده و دفتر سخاوت معین بن زایده را رقم محو برکشیده
کیخسرو زمان فریدون روزگار ٭ هم شهریار عدل و هم پادشاه جود
عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک ٭ جودت پناه سایل و دستت پناه جود
حق سبحانه و تعالی منشور احسان شامل او را بتوقیع و هو محسن
فله اجر عظیم موشح داراد و نشان انعام کاملش بطغرای و کذلک
نجزی المحسنین مرشح و مزین باد ٭ باب بیست و دوم
در تواضع و احترام تواضع سبب رفعتست چه در حدیث
آمده من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی نماید برای خدای او را

ادانه درجه

بر دارد درجه او را بلند گرداند ٭ تواضع ترا ارجمندی دهد
ز روی شرف سربلندی دهد ٭ نصر بن احمد از ملوک سامانیه
بود پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی
که ما بمشقت بسیار بدست آورده‌ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید
قواعد آن صرف کرده‌ایم سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد مکن
که مال در معرض زوالست و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب
الحال است تکیه در دوام ملک و قیام حکم بر کرم و در تواضع
افزای که تواضع و کرم دو دامند مرد دلهای مردمانرا و هرکه صید ازین
دو دام شد هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت حضرت
سید عالم صلعم درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنی است
چه هرگاه کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت
و در دام مقید محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو محکوم
او باشی و او صید تو و تو شیدای او شوی ٭ شعر
تواضع میدهد از روشنائی ٭ بسی بیگانگان را آشنائی
تواضع هر که دارد سرفرازست ٭ بروی او در اقبال بازست

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس
وجهت خود بر طرف نهاده دیگرا را عزیز و محترم سازد و ازین
معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات وعلو قدر در معرض
اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی
مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او
هیچ کم نمیکند بلکه نباهت و شوکت او نزدیک خالق و خلایق
تواضع ز گردن فرازان نکوست * و ازینجا معلوم می شود که
تکبر از خصایص ناقصان و ساقطانست و غرض ایشان از آن
پوشیدن نقصان خویش اما بحقیقت قبایح خود را ظاهر میکردند
چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد * تا توانی بگرد کبر مگرد
نیشکر بری ز کبر نخورد * گر تو بی کبر و بی ریا باشی
خاص درگاه کبریا باشی * و تواضع از همه کس زیبا نماید
و از اهل دولت زیباتر چه پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند
که ابن سماک بمجلس هارون الرشید آمد خلیفه برای او برخاست
و تعظیم کرد گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرگتر است

از پادشاهی تو خلیفه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت
حق تعالی او را مالی و جمالی و بزرگی دهد و او بمال با بندگان حق
سبحانه مواسا کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی
تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان مقرب نویسد هارون
دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخن را بنوشت و این
نوشتن نیز از علامت تواضع خلیفه بود زیرکان آزموده اند بسی
بر تواضع زبان نگردد کسی * متواضع بزرگوار بود
منظر لطف کردگار بود * از تواضع بلند گردد نام
وز تواضع رسیده اند بکام * و تواضع و احترام درباره
اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ
کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع
باشد امام محمد حسن شیبانی رحمه الله نزدیک رشید آمد
رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برپای خاست و او را بجای خود
بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم مشایعت با وی
برفت یکی از جملهٔ خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود

مهابت خلافت نمی ماند رشید جواب داد که مهابتی که بتواضع
زایل شود نابودن اولی و قدری که با حترام بزرگان بکاهد
گسسته و محو شده بهتر قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد
مردم بجان قدرکی آراسته گردد ❁ آورده اند که اسمعیل
سامانی پادشاه خراسان و سلطان بن سامان بود روزی
عالمی بمهمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار کرد و چون میرفت
هفت گام از عقب برفت شبانه حضرت رسالت را صلعم
بواقعه دید که با او میگوید ای اسمعیل یکی از علمای مرا عزیز
داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم تا ترا در دو جهان
عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت
تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در باره تو مستجاب
شد و یکی از علامات تواضع میل کردن است بصحبت صلحا
و علمای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را
بخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخنان حق را بزیور خوش آیند
بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد

صحبت علمای دین و درویشان صاحب یقین

و یکی اعتقاد

و یکی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند
که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمد در نیشابور نزول
فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته فر
مود که هیچکس مانده است درین شهر که بسلام ما نیامده باشد
نرسیده گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته شما را پرسیده
و بمجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشۀ
نشسته اند و دیده از مشاهدۀ این و آن بر بسته و از غوغای خلق
باز رسته اند و بسودای حق پیوسته نظم معتکفان حرم کبریا
شسته ز دل صورت کبر و ریا ❁ دیده نه کون و مکان در نظر
بال نه و مرغ دو جهان زیر پر ❁ ملک نه و نوبت شاهی زده
تخت در ایوان الهی زده ❁ عبدالله پرسید که این دو تن
کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند
و بدرگاه سلاطین و امرا تردد ننمایند گفت اگر ایشان بسلام
نیامدند ما بسلام ایشان برویم پس سوار شد و نزدیک احمد
حرب رفت و یکی دویده آمد که عبدالله طاهر می آید احمد را

مجال فرار شد عبدالله بخانهٔ وی درون رفت احمد بر پای خاست
و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد و عبدالله نیز بر پای ایستاده
بود احمد سر بر آورد و در وی نگریست و گفت ای پسر ظاهر شنوده
بودم که مردی نیکو روی و خوش منظری حالی که می‌نگرم از آن
خوبتری که خبر داده بودند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی
خدا زشت مگردان و چنین رخساره را هیمهٔ آتش دوزخ
مساز پس روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبدالله گریان گریان
از خانهٔ وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت او را بار نداد
هر چند جهد کرد هیچ سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز
آدینه که وی از خانه بنماز بیرون آید شاید که ملاقات واقع
شود عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچهٔ وی بایستاد شیخ
بنماز بیرون آمد و چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف
نمود عبدالله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد سلام
کرد پرسید چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت
تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه کار بس

روی بدیوار آورد و در وی نگریست عبدالله پیش آمد روی
بخاک قدم او نهاد و میگفت و مناجات میکرد که الهی این
مرد برضای تو مرا که بنده بدم دشمن میدارد و من برضای تو
او را که بنده نیکست دوست میدارم بحرمت آن دشمنی
و این دوستی که برای تست که بد را در کار این نیک کن هاتف
آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت او کردیم

نظم

اگر چه با بدان در روزگاریم ❁ ولیکن نیکوان را دوست داریم
چه باشد گر بدان را در قیامت ❁ بنیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش
فی الحال سجده بجای آورد وزیر پادشاه پرسید که این چه
سجده بود گفت سجدهٔ شکر دیگر بار سوال کرد که از برای چه
شکر کردی گفت خدای را سپاس گفتم برای آنکه سلطان را
نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد
درویشان عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت
پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت

محل شکرگذاری و سپاس‌داری باشد

شعر

اگر دم زد درویش پرسی زنی ٭ از رفعت قدم فرق کرسی زنی
کسی کاستعانت بدرویش برد ٭ اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و سیوم در امانت و دیانت علمای دین و عرفای
صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکن اعظم است از
خصال حمیده و دیانت اصل محکم از اخلاق پسندیده و بنیاد
ایمان با امانت تمام گردد که لا ایمان لمن لا امانة له و قواعد شرع
بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد ٭ شرع که بنیاد صیانت نهاد
قاعدهٔ دین بدیانت نهاد ٭ دردلت ار میل امانت بود
از شرر دوزخ امانت بود ٭ هر کرداری و گفتاری که در آن
کمی و در سر دیدنی و شنیدنی که اطراف آنرا تامل کنی هر یکی
با امانت دارد و حدی با خیانت چون کسی در آن امانت
نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای داده او امانتی
است که در آن خیانت روا نیست مثلا دیده امانتی است
که بدان سخن در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی است

که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی است که بدان ذکر
خدای گویند و دست امانتی است که بدان نفع رسانند و علی هذا
چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر سماع احوال ناشایست
نهد و بزبان دروغ بهتان گوید و دست آزار از مسلمانان بگشاید
هر آینه در امانت الهی خیانت نموده باشد و نهی ربانی را که
یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنوده ٭ نظم

ای شده ز ایمان امانت بری ٭ دین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که خدائیت هست ٭ شرم نداری که خدایت بهست

و سلاطین را بعد از محافظهٔ این امانتها حفظ امانتی دیگر لازمست
یعنی ملاحظهٔ حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند
اگر در می فطنت تقصیری رود ٭ قصوری با رکان امانت راه
یابد حکما گفته اند اگر پادشاه عاملی ظالم را بعمل فرستد مهم
رعیت بجباری ستمکاری حواله کند علامت خیانتست در
حق رعیت چه ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن
چنان باشد که شبانی گوسفندان بگرگ دادن ستمکاره گوید

بادار و گیر رعیت همه گوسفند حقیر چو بسپردی این
گوسفندان بگرگ فتادند اندر بلای بزرگ و دیگر
ملاحظهٔ دیانت لازمست و دیانت محافظت امانت
که میان بنده و خدا باشد و کسی بدان اطلاع نیابد مگر بعد از ظهور آن
و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه
سبب حصول رضای خدایست و در دیانت کوشش باید نمود
و دین که دین گیرد فروغ بی دیانت را نه بینی بهر او دین
و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم اند
اند که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت
نیفراخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت و بکار رعیت
نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و براعات مهما
نان و مراعات ایشان موصوف و مذکور معروف
با حسانش فقیران شاد گشته ز بند احتیاج آزاد گشته
پیوسته خوان انعام بگستردی و خاص و عام را بمهمانی آوردی
چون آوازهٔ او بمردی برآمد و صیت او بجوانمردی در

افتاده والسنه

نان
افواه و السنه افتاده نوشیروان بجهة امتحان لباس بازرگا
پوشیده بخانهٔ او رفت و میزبان او را نشناخت چنانچه
عادت او بود بطریق تکلف نگاه داشت و از طریق مروت
و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت او را در صفهٔ آورد
که پنجرهٔ او در باغ انگور بود و انگورها رسیده بر تاکها می نمود
آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان
متعجب شد و در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازرگانم
و باوازهٔ فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم آنچه باره
تو از کرم و احسان شنیده بودم چون بدیدم هزار چندانی
بر من حکمی فرمای که برای تو چه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم
میزبان گفت ای خواجه بدولت تو اسباب مهیاست چون
پردهٔ حشمت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد
مرا میل انگور تازه خواست اگر شما را باغی بود یا برای شما
برسم تبرک بیارند قدری برای من بفرستید نوشیروان گفت
در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوری گفت ای خواجه

پادشاه ما مردی ظالم غافلست پروای رعیت ندارد انگور از
روم رسیده و کسی تعیین نمیکند که خود گیرند دیگری بی ملاحظه
حق انگور میخورند و من محروم حبه آن که حق او در این باغ هست
و هنوز حق نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب
من خیانتی و بی دیانتی حرامست چون غوره پدید آید در باغ
ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتی که پادشاه
شاه عشر خود بگیرد آنگه من دست بانگور کنم نوشیروان که این
حکایت شنید بگریست و گفت آن پادشاه ظالم غافل منم
و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار گشتم پس طریق عدل پیش گرفت
و آن مرد را مقرب و معظم ساخت شعر از دیانت کار می یابد نظام
وز امانت مرد کامل می شود ** بی تکلف از تدین خلق را
دولت و این حاصل می شود * در اخبار آمده که پسر امیر بلخ
روزی بتماشا بیرون آمده بود گذرش بر دیوار بستی افتاد
نگاه کرد پیری دید زنار بر میان بسته و بیلی بر دست گرفته
درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوه او

نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند و ما میخوریم
ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی
نورسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این
باغ نخواهی خورد این بگفت و مرکب براند پیر پرسید که این
چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده سوار شده
با کوکبه خود میراند بباغی رسید بغایت دلگشا و روضه دید
بسیار خوش هوا نظم ز بالای درختان سر افراز
نواخوان گشته مرغان خوش آواز * امیرزاده را آن باغ خوش آمد
عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ رفت پیری دید
زنار بند که در آن باغ میگشت چون امیرزاده را دید بشناخت
امیرزاده نیز او را بشناخت پر طبقی میوه های لطیف چیده
پیش او آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن
قدری بدست پیر داد که تو هم تناول با ما اتفاق نمای پیر آن
میوه را بیکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت مرا این
نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه

وقتی که من این درختان می‌نشاندم پسر امیر بلخ اینجا رسید
و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده
و بلب گور رسیده چه امل دور و دراز داری که در این سن
درختی که چند سال دیگر میوه او خواهد رسید میکاری من
سخن او را جوابی گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو میوه
این باغ نخوری من از جهت آنکه شاید زنده باشد و
کدخدا بود میوه این باغ نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از
عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیر
زاده منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که
ورزیدی من وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ
مهم بی مشاورت تو شروع نخواهم نمود پیر زمانی سر در پیش
انداخت و تامل کرد پس از آن سر برآورد و گفت قبول
کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنار
ببرید و کلمه شهادت بر زبان راند ببرکت دیانت بدولت
اسلام رسید و مرتبه عالی و منصب بزرگ یافت

گر نعلو قدر خواهی از دیانت رخ متاب ** با تو گفتم گفتنی و الله اعلم بالصواب
باب بیست و چهارم در وفا بعهد وفا کار جوانمردان صاحب
کمالست و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال رخساره
هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن
از دام رشته محبت او برنتابد حق سبحانه فرمود یا ایها الذین
آمنوا اوفوا بالعهود ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می
بندید و جای دیگر میگوید و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا
کنید بعهد من یعنی عهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی
جزای خیر بعوض آن در شما دهم در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له
کمال دین داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند شعر
نیست بر مردم صاحب نظر ** خدمتی از عهد پسندیده تر
آورده اند که روزی حضرت اسماعیل علیه السلام با دوستی همدم
افتاد آن دوست او بدر خانه خود رسید اسماعیل گفت من
همراهی ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع توقف نمایی
تا من بخانه درون روم و مهمی دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم

اسماعیل وعده کرد وانجا بنشست آن مرد که بخانه در آمد و
مهم کلی افتاد واسماعیل را فراموش کرده بچاره کار خود مشغول شد
و خانه او راه دیگر داشت از انجا بیرون رفت بعد از سه روز
بدان موضع باز آمد اسماعیل را بر در خانه خود نشسته دید گفت
ای ثمره شجره خلت وای پسر پدر ملت انجا چه نشسته گفت
از آن وقت باز که بوعده مرا اینجا نشانده نشسته ام و دیده
انتظار براه معاودت تو نهاده گفت چون من نیامده ام
تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف وعده
کنم واگر تو مدتها نمی آمدی من از سر کوی تو نمیرفتم لاجرم حق سبحانه
در کلام خود بدین نوع او را صفت کند انه کان صادق الوعد
راست وعده و درست عهد بود از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد ❁ و بعد از انکه وفا بعهد خلق
پسندیده است هر آینه بعهد خدا پسندیده تر باشد و
در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلام پارسا و خدا ترس
داشت ناگاه این مرد بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین

بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا
داد غلام بسته بود او را آزاد نکرد و دیگر باره بیمار شد غلام را
گفت برو طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد
خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید که او مخالفت من
میکند و بدانچه میگوید وفا نمیکند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد
و گفت ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض
عهد توبه کردم و بعد ازین اگر سر برود از سر پیمان نروم غلام گفت
ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری من نیز شربت
شفا ارزانی دارم خواجه غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت
اگر بعهد و محبت وفا کنی با حق ❁ ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو
آورده اند که پادشاه را مهم صعب پیش آمد عهد فرمود که اگر
خدای تعالی مهم مرا بدلخواه من بسازد هر نقدی که در خزانه دارم
بر فقرا و مساکین صرف نمایم حق سبحانه بزودی و خوبی مهم او را
کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا کند خازن را
طلبید و فرمود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی بر آمد

امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان
نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا بمانند پادشاه گفت که من عهد
کرده ام که این همه با اهل استحقاق رسانم علما فتوی نوشتند
که ملازمان ملوک بحکم والعاملین علیها از جملهٔ اهل استحقاق اند
ملک درین قضیه متحیر شده بر غرفه نشسته بود ناگاه دیوانه در
گذر آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه را آواز دادند ملک گفت
ای دیوانه من بشرطی عهدی با خدای بسته بودم که چون مهم من سازد
هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم من کفایت
شد مال و نقد بسیار است امرا باتفاق همه راضی نمی شوند
علما سپاهیان را استحقاق آن ثابت میکنند تو چه میگویی دیوانه گفت
در وقت عهد و نذر که میگفتی مال بدرویشان دهم سپاهیان
در خاطر تو میگذشتند گفت نی همین گدایان و محتاجان میگذشتند
گفت پس بدینها ده که بر خاطر گذرانیده یکی از امرا [illegible] ای
دیوانه بنجیده نست و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی از آنکس
برتافت گفت ای ملک تو دیگر با آن کس که نذر و عهد کرده

کار داری از

کارداری با نی اگر دیگری با او کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار
نداری و محتاج نخواهی شد هرچه خواهی بکن پادشاه بگریست
و همه اموال بدرویشان قسمت کرد نظم چو محتاج خواهی شد از خود بدر
متاب از وفاداری خویش رو کسانی که فرمان روا گشته اند
بکرم ز حسن وفا گشته اند ◦ وفاداری آیین شاهنشهی است
غم عهد خوردن ز کار آگهی است ◦ و حسن عهد از هیچکس چنان
خوب نمی نماید که از سلاطین زیراکه سخن ایشان بسامع
هر کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته می شود و
مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد
خود را بپایان برسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد
نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزند از نقض
عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود میرسد
دست وفا در کمر عهد کن ◦ تا نشوی عهد شکن جهد کن
و ملوک را فردا از عهدهٔ عهد سلطنت بیرون آمدن از جملهٔ لوازم همت
آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال ظالم و تفحص حالات

مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بیحد می کشید روزی جمعی از ندما
گفتند که درین باب بسیار مبالغه می نمائی و از خورش و تما
شا باز میمانی گفت وعدهٔ خود را اخلاف نمی توانم کرد
گفتند ما از تو هیچ وعدهٔ نشنیده ایم گفت پادشاهی را در ذات
خود وعده ایست و در ذمهٔ پادشاه لازمست که بدین وعده
وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند هرکه
بدین طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد خلاف وعده نباید
از اهل دین و دیانت پادشاه از حکیمی سوال کرد که داد رکوام
صفت عزیز میگردانند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضایل
حسن عهد که تقای جهان بدان بازبسته است زیرا که مدار عالم
بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین
خود بر حشم و لشکر خود بدان امید صرف میکنند که بهنگام حرج
دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد بر هیچکس از سپاهیان اعتماد
نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سواد از معامله
و زراعات و تجارات بسی عقود و عهود واقعست که اگر

ادفار

بوفا نرسد نسق و نظام جهان محو و نابود گردد و پس از طریق وفا
روی برنتابید تا فت دیصحبت وفاداران باید شتافت شعر
میل کسی کن که وفایت کند ❊ بهر چنین دوست که جانی بود
دوستی جان زگرانی بود ❊ جان که از وبه بجهان یار نیست
هیچ بیرز و جو وفادار نیست ❊ یار توان یافت بگیتی بسی
لیک وفادار نیابد کسی ❊ صحبت آنکس که بصدق و صفاست
دامن او گیر که اهل وفاست حکایه در تاریخ ولایت خراسان
مذکور است که دران وقت که یعقوب به نیشابور رسید محمد
طاهر حاکم نیشابور بود با او یاغی شد و شهر را محاصره کرد ارکان دولت
محمد طاهر به نیهانی کتابتها کرده بیعقوب فرستادند و در اظهار خلوص
و هوا داری مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی
نکرد و کسی نفرستاد چون یعقوب نیشابور را گرفت و رعایا
و حشم را در ضبط ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را طلبید
و گفت که چگونه بود که همه یاران تو بما کتابتها فرستادند و تو
با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک چرا با تو

سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و نیز از محمد طاهر
نداشتیم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن
نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان برطرف نهادمی
من ندانم که سر از خط وفا بردارم • ورچه سازند جدا چون قلمم بند ز بند
یعقوب گفت که تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه
مهم ترا تمشیت دهند ع آفرین باد بر وفاداران پس او را
از جملهٔ مردم قبول و اقبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق
جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بانواع عقوبات
و تعذیبات عرصهٔ تلف ساخت شعر کسی که حق شناسد از دانندگی
کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند • ز حسن عهد بعالم اگر علم کردی
لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند •

باب بیست و پنجم

در صدق راست گویی و رستگاری بسبب ایمنی و رستگاری
راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا تو رستگار شوی
بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن اینست از آن فراخ تر است که
گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن

اندر آن ستر نگاری کن
با درآن ستر نگار شوی

نجز ورا

سخن بوی برخورداری نرسد هر نفس باطفه از دسته خار
دروغ برستن نشاید نظم زبان پاک را حیف است بسیار
که از لوث دروغ آلوده سازی • اگر پا بر نداری از رهٔ صدق
سر از گردون گردان برفرازی • یکی از بزرگان دین فرموده
که اگر بر تقدیری دروغ گفتن را خوف عتاب و راستی را امید
ثواب نبودی بایستی که عقل از دروغ گفتن احتراز کردی
و بجانب راستی میل نمودی از آنکه دروغ مرد را خوار و بی‌مقدار
گردانند شعر از کجی یافتی کم و کاستی • ور ز همه عمر رستی اگر راستی
آورده اند که مسترشد خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود
اگر خواهی که مردم از تو بترسند دروغ مگوی که مردم دروغ گوی را
بی مهابت بوند • و اگر چه هزار شمشیر برای محافظت ایشان در
گرد ایشان باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت کسی
می برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان هیچ
شکوهی نیارد ع تو در کار خود راستی بر بکار • که هم رسته
گردی و هم رستگار • بود گر چه مردم بسی کژ خرام

باخوشو د رابستان را غلام اگر چند باشد کمان سخت گیر
باحو تواضع کند پیش تیر آورده اند که حجاج ظالم جمعی را
سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان رسید گفت
ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده ام حجاج گفت ترا
بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو ترا وقیعت میکرد
و بنسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام
باز داشتم حجاج گفت بر این معنی گواهی داری گفت دارم
و با اسیری دیگر اشارت کرد که او دران مجمع حاضر بود انکس
گفت آری راست میگوید و من شنودم که او آنکس را
از مسبت و غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو انجا بودی
چرا با او مشارکت و موافقت ننمودی در منع دشمن من
گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف
تو رعایت کنم حجاج فرمود که هر دو را آزاد کردند یکی را
بسبب حق وی و یکی را بجهة صدق وی و این مثل درم
پیدا شد که انه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر

دروغ کسی را بماند راست رها ننگ تر است راستی بجای که علم برزند
بارحق است بهم در زند راستی خویش نهان کس نکرد
از سخن راست زیان کس نکرد راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار چون بسخن راستی آری بجای
ناصر گفتار تو باشد خدای و چنانچه کذب آبروی را
می برد مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب نیز مسقط عرض است
خصوصاً از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان
دلیر می شوند و او را وقعی در دل ایشان نمی ماند و ممکن که چون با کسی
مزاح کنند کینه در دل گیرد و هر زمان در صدد انتقام آید و از آن
صورت فتنها زاید در روشنائی نامه مذکور است بیت
مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آبرویت وگر ماهی کند چون خاک کویت
دیگر غیبت کردن از ذو الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان را
قدرت آن هست که مواجه هرچه خواهند با هرکه خواهند
بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملاز

ما نیز هم از غیبت دیگران منع باید فرمود که شامت غیبت بسیار
و مضرت او در دنیا و آخرت بیشمار است شعر

غیبت کس تا بتوانی مگوی * زانکه ز غیبت برود آبروی
گوش منه بر لب غیبت گران * تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجام حاجات هر که خواهد که
حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجت
خلق بر آورد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد
بندهٔ خود را مادام که یاری میدهد بندگان او را

اگر توقع بخشایش خدا داری * ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای

در اخبار وارد است که هر که انعام ربانی روی باو آرد و افضال
سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤونات
و ادای حقوق فرومانده‌گان بروی لازم بود زیرا که
سد فاقه اهل احتیاج بر قدرت نعمت هر چند نعمت
اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن
حاجات ضعفا بیشتر باشد پس صاحب سعادتی که دولت

سلطنت بدو

سلطنت بدو ارزانی داشته باشد و لوای عظمت او در عرصهٔ
جهانداری و کامکاری برافراشته باید که مؤونت خلق را تحمل
نماید و در حالت قدرت قضای حاجات محتاجان را غنیمت شمرد
و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحقی را در نقاب
تعویق و حجاب روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت
شکفته می‌یابد و شکوفهٔ مراد در چمن مملکت بر شاخسار بهجت
جلوه‌گری می‌بیند برآوردن مرادات درماندگان را غنیمتی
بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست
آویز شکوفه شناسد شعر

امید خلق روا کن بمکرمت که ترا نیز
مقرر است که با خود امیدها داری * بده مراد فقیران بلطف تا بدهد
مرادها که تو طلبی از حضرت خدا داری *

و در حدیث آمده که
شادی بدل مؤمنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است
شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان
بود و دل ایشان را بروا کردن حاجت ایشان شاد سازد
تا ثوابی بدین عظمت از و فوت نشود و اسکندر ذوالقرنین

روزی پادشاهی در مجلس حکومت نشسته بود و هیچ کس بدو رفع حاجتی
نکرد چون وقت برخاستن آمد ندیمان خود را گفت که من امروز
از حساب عمر نمی‌شمارم یکی از ایشان پرسید روزی که در صحبت
و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امور
نهج مرام و مهمات بمراد کام و فراغت خاطر میسر و محصل خزانه
معمور و سپاه مکمل اگر ملک امروز را از حساب عمر نکند کدام
روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه راحتی
بمظلومان نرسد و حاجت محرومان روا نگردد چگونه از عمر توان
شمرد سوز عمر آن قدر پیش باید بکار ۞ که در نفع خلق خدا بگذرد
وزان زندگانی چه حاصل بود ۞ که در کار نفس و هوا بگذرد
آورده‌اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت
سلطنت در چه یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب
مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سربر
افراختن سیوم محتاجان را بر آوردن حاجت و نواختن
و غیر از این هر لذتی دیگر که باشد هیچ اعتبار ندارد

نه من بس ز شاهی و فرمان دهی ۞ که از دشمنان ملک سازد تهی
دوم دوستان را بود دلنواز ۞ رعایای خود را شود کارساز
سیوم حاجت مرد امیدوار ۞ برآرد نگردد اندیشه‌اش بر شمار
بسی پادشاهان کردن فراز ۞ گذشتند ازین کارگاه مجاز
از ایشان کسی گوی دولت ربود ۞ که در بند آسایش خلق بود
باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل بحکم این خبر التأنی من الرحمن
والعجلة من الشیطان نسبت تأنی و تأمل فرمودن در کارها
از رحمانست و انتساب تعجیل کردن و شتابکاری نمودن از
امور شیطان تأنی همه کارها را بباید و بسبب تعجیل بسی مهمات
بزیان آید مرهمی که بتأمل و آهستگی در آن شروع نماید غایت
آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هر کار که بگرمی و سبکساری
در آن خوض نماید اکثر آنست که بمراد پیش نرود و شاید که سبب
وبال عقبی و خجالت دنیی شود ۞ باهستگی کار عالم برآر
که در کار گرمی نیاید بکار ۞ چراغ ار بگرمی بیفروختی
نه خود را نه پروانه را سوختی ۞ شکیب آورد بندها را کلید

شکسته را پشیمان نگوید [illegible] آورده‌اند که پرویز پسر خود را
وصیت نیکو که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکمست
چون رعایا را بفرمان برداری خود میخوانی تو هم از فرمان عقل
بیرون [illegible] کاری که پیش آید بدان تامل فرمای و با حکم
عقل بشورت [illegible] خصوصا در مهمی که از آن ضرری بنفس
مردمان [illegible] ایشان میرسد شعر
بی تامل [illegible] در همه کار بگذران از طریق استعجال
هرکه دارد تانی اندر کار بمراد رسد ولی ناچار
ز[illegible] های هوشمند مذکور است که در تمشیت امور سپاهی
بر مقتضای لیس من العدل سرعة العذل شتاب زده کی نباید نمود
و هنگام بهورت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست
نفس [illegible] نباید [illegible] فکر نظر بر پایان کار باید انداخت
چنانکه بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در آن حال از
ندامت هیچ فایده حاصل نیاید مکن در امور سپاهی شتاب
زده تا نی عنان برشتاب که صد خون بیکدم توان ریختن

ولی کشته نتوان

ولی کشته نتوان برانگیختن سبکساری [illegible] چون تیر بیت که
چون از کمان رفته باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیر بیت در دست
اگر خواهد کار فرماید وگرنه هیچ ضرر نکند و [illegible] وقتی خلفی بر
فراج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در و [illegible]
بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و [illegible] عاقبت آن مهم را
در آینهٔ فکرت دیدن آورده‌اند که [illegible] سلاطین
روزگار پادشاهان کامکار بود بغر خود [illegible]
نوشته و یکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد [illegible] مجلس خواند در
حکم نشانه تغیر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گر[illegible] بیم
و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یکی رقعه بر عرض کن
و اگر بینی که آتش خشم فرو ننشیند معاقب آن رقعهٔ دوم عرض دو[illegible]
و اگر احتیاج افتد سیوم رقعه را بنظر خواهد در آورد مضمون رقعهٔ اول
این بود که تامل کن و عنان ارادت در قبضهٔ قدرت نفس اماره منه
که تو مخلوقی و عاجزی و خالقی قوی کامت که ترا بهیچ کرداند چون
رقعهٔ دوم این که تانی پیش آر و باز بر زیردستان که بیگناه [illegible]

بتستا بکاری معامله مکن و با ایشان که مغلوب تواند رحم کن
تا آنکه بر تو غالب باشد مکافات آن آید بر تو رحمت کند و بر
رقعه سیوم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد از شرع
تجاوز مکن و از انصاف درمگذر شعر توسن خود شد مساز انچنان
کش نتوان باز کشیدن عنان * حکم چنان کن که ز روی نسق
راست بود حکم تو با حکم حق * در تواریخ مذکور است که چون
احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان دولت
سامانیه او را بر تخت نشاندند و بجهة او از روی عدالت حکم
میراندند تا آن پسر بسر حد رشد رسید آغاز فرمان دهی کرد و مملکت پدر
را در حیز ضبط آورد و انواع فضایل و اصناف مناقب او را
حاصل بود اما از روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت
زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت
بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت که در من هیچ عیبی
می بینی بگو تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات
عالی آراسته است بانواع معالی ای شاه زاده مایده بر [illegible]

بر خاص و عام نهاده و صلای کرم و عموم [illegible] در داده [illegible]
لطیف و اناهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک
کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که
این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و
بردباریست و انچه این خوان را بغارت دهد خشم و سبکساری
امیر نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم
اما چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد
وزیر فرمود که در نفس خود بباید که وقت حکم تامل باشی و شتاب
بکاری ننمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که
در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این
کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که بعلت منادمت داشتند
طلبیده بشرف تقرب معزز گردانید و فرمود که هرکس را که من سیاست
فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بار بر من عرض
کنید و هر گاه بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر نزنید و ندما
گفت که شما گناهکاری را که مستحق عذاب باشد بوجه احسن شفاعت

سپهر چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی
دید که عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت
تو شاهی خویشتن بین مشو تیز پو ❁ با آهستگی کوش چون شیر نو
عنان کش و زان اندیشه ها کرده خطرهاست این بیهده را
بکاری که عزم راه هی نشتابند گر کن به آهستگی ❁
باب بیست و ششم در مشاورت و تدبیر حق سبحانه و تعالی
حضرت حبیب خود را تعلیم فرموده که وشاورهم فی الامر یعنی
مشاورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع شود بزرگان گفته اند
که حضرت پیغامبر ما صلوات الله و سلامه علیه با انکه از همه
خلق داناتر بود بوجهی که استغنا در کل داشت حق تعالی
او را بشارت فرموده تا در میان امت سنتی شود بعد از وی
چه در مشاورت فواید بسیارست یکی انکه کارها بصلاح
و بهداد نزدیک گردد دیگر کسی که بی مشورت کاری کند
اگر نیکو نیاید زبان طعن بگشایند و اگر بعد از مشاورت آن
کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند دیگر انکه

بری

داعی غفر داله

ذهن شخصی واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمی تواند کرد و چون
جمعی باشند و ذهنها بر کار نهند هر یک را چیزی بخاطر رسد
و رایی که صواب باشد بر همه ظاهر گردد و پس بر اهل اختیار
لازمست که بر مقتضای لا صواب مع ترک المشورت در هر
کار و مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را
در حل مشکلات عالمی عدل و ممیزی بحق شناسند و یقین
دانند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صایب تر و پر فایده
تر خواهد بود و در مشورت را جانب بسته نگر مذهب عقلا جا حدی
که ارباب حکمت چنین گفته اند ❁ که ایان خیر من الواحد
و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت
گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربت
و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این
طایفه صایبست و تتبع تدبیر صایب کردن هواجب بهرام
گور پسر را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با وجود مندان
که تدبیر بصواب چون صیداست بدست یکی کس نزیاید

واگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثهٔ
صعب که پیش آید تا تدبیر از پیش توان برد بچیزی میل مکن که انجام
تدبیر پذیر شود بشمشیر و تیر تیسیر پذیر نباشد **شعر** کار ها راست
کند عاقل کامل سخن ⁂ که بصد لشکر جرار میسر نشود
آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد
و لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر روم میان کسی بود
که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون
اخبار او همه راست بود عزیز بر وی اعتماد کرد این سخن بقیصر
رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرد و باور آن کس نیاورد تا
مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش خود بمهمی
مشغول ساخت و در اثنای آن حال سران لشکر و امرای سپاه
خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او بمن نامه
نوشته اند و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود
عزیز را بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت
تمام روی بکار آرید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد

در حال این

و در حال این معنی را نوشته بعزیز فرستاد و چون این حال معلوم
کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده
روی بگریز نهاد و قیصر در عقب او لشکر فرستاد و نهب و اموال ایشان
بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی منهزم ساخت **شعر**
هر کجا تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ⁂ ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر
نه بر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم ⁂ جمله در کار است لیکن زین همه تدبیر به
یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب
داد که شجاعت مشابه تیغ است و رای بمشابه دست قوی که
از کار فرماید هر گاه دست تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ
را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان دین گفته اند
الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را پرسیدند که بهترین
رایها و صایب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه
را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که حسب المقدور در تسکین
فتنه کوشش نماید چنانچه ملک هیاطله را واقع شد و صورت
حال بدان منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد پادشاه

هیاطله کرد او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد
ارکان دولت ملک بملاحظه عاقبت کردند و طریقه پیش بینی
پیش گرفت نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص
ظاهر کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتبات ایشان را در
خریطه کرد و مهر بدان نهاده بسپرد قضا را بوقت مصاف
ملک هیاطله غالب شد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه
بدست ملک آمد و آن خریطه که مکاتبات ارکان دولت وی
بدشمن نوشته بودند در آنجا بود بدست افتاد ملک چون معلوم
کرد که آن خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت
و با خود گفت که اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت با ارکان
دولت خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من
هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش
فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه
و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه بدیشان نمود
و گفت این نامها که بزرگان ما از روی عاقبت اندیشی

بحکم الزحفه

نهاده

بحکم ما نوشته بودند و او همه را در این خریطه جمع کرده و مهر
و حالا بمهر او بدست من افتاده و خدای را [illegible] باید کرد اگر من
سر گشاده باشم و خوانده باشم که درین نامها چیست و حقد سینه
هر نامه کیست پس آتشی برافروخت و آن مکاتب را بسوخت
و چون ارکان مملکت آن لطف و مکرمت بدیدند بقرار باز آمدند
و در متابعت او یکدل شدند و برین رای ستوده جمله را
مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت شعر تدبیر کاری توان
ساختن که نتوان به تیغ و سنان ساختن مکن تکیه بر گنج و تیغ و سنان
ز فرزانگان رای و تدبیر خواه و گفته اند که با همه کس از اصاغر
و اکابر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد شاید که
خود از ایشان چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد
و هیچکس بر مشاورت زیان نکرده یکی از قضاة هرود دختری
داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری
او بودند و قاضی متحیر بود که او را بکدام یک دهد در همسایگی
او کبری بود قاضی او را طلب کرد و گفت مرا دختری هست

و خلقی او طلب میکنند چه صواب می بینی گفت من مردی
از دین اسلام بیگانه چه لایق مشورت شمایم که ازین سخن از من
می پرسید قاضی گفت اگرچه تو بیگانه اما مرد امینی و بزرگان
مبالغت کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد المستشار
موتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من پی آن خواهم رفت گبر گفت
در تزویج کفاءت شرطست و کفاءت در مذهب مسلمانان
بدین و ملت می باشد و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اهل
روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود میروی دین
اختیار کن اگر بر سنت ما عمل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر بر
عادت اهل زمانه مال و جاه طلب کن قاضی را این سخن عظیم
خوش آمد و گفت دین بر همه غالبست و او را غلامی بود مبارک
نام بغایت عالم و متدین قاضی گفت هیچکس را از مبارک دین
دارتر نمی بینم دختر بدو داد و خدای تعالی مبارک را فرزندی
داد چون عبدالله مبارک که امام اهل اسلام بود و زاهد زمانه
و عارف یگانه شد و هیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد

مشورت را پیش کار اهل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازمست
هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر گشاید و هر خللی که از حوادث
ایام بزاید بیمن مشاورت و معاضدت برای صائب تدارک
و تلافی آن نماید **شعر** برای از لشکری را بشکنی پشت
بشمشیر یکی تا صد توان کشت ❊ مشو مغرور و عقل و دانش خویش
بنه آیینه تدبیر در پیش ❊ مدد جو از خردمندان آگاه
که تا یابی سوی مقصود خود راه ❊ وهم در این باب گفته اند
کارها بی مشاورت نکنی ❊ تا در آن سود بی کران بینی
هرچه آن بی مشاورت سازی ❊ جز هم میدان گران زیان بینی
باب بیست و نهم در حزم خود اندیشه کردنست در عاقبت
امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل
آن و این خصلت ارباب حکم و وزرا را خوبترین فضیلتیست
از کلمات اوائل است که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید
دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است
مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال تدارک

آن مشغول شود و جاهل تا در ورطهٔ بلا نیفتد متنبه نگردد مثلا
چون خردمند ببیند که کسی سنگ و آهن بر هم میزند و تصور کند
که آتش ظاهر خواهد شد و اندیشهٔ تدارک آن افتد و نادان
تا در میان آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد پیش از وقوع واقعه
در فکر خویش باش بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود
که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده الحزم سوء الظن و حکیم (فرموده)
بدنفس مباش و بدگمان باش و ز فتنه و مکر در امان باش
و در مثنوی معنوی مذکور است * حزم آن باشد که ظن بد بری
تا گریزی و شوی از بد بری * و کسی که این صفت برو غالب
شد مرآینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر
صایب سدی محکم بسکر کند و راه آفات را قبل از ظهور
وقایع برای روشن در بندد و بر مصادقت ابنای روزگار
اعتماد نکند و بر موافقت اخوان زمان وثوق ننهد و بر ما فی الضمیر
خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت معتمدان و مکر
حاسدان بسلامت برهد * هر کس امان دین و دنیا طلبد

پی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید * آیینهٔ فکر را بزن صیقل حزم
تا روی مراد اندر او بتوان دید * ابراهیم امام کرت اول که
صاحب ال دعوت ابو مسلم را بخراسان میفرستاد
وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت منتشر شود
و حتم تو بموجب دلخواه از پیش برود در هر که تراشکی و تهمتی
از و بدل رسد در هلاک او سعی نمائی که یکی از حزم سلاطین
آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند و وزن (باب کعبه الله)
از هر که دولت گرانه گیرد او را بسبک از میانه بردارد
و در تاریخ سلامی مذکور است که چون اسفار بن شیرویه
بر قصد ری بسمنان نزول کرد او را بران داشتند که ابو جعفر
سمنانی را هلاک کند ابو جعفر بترسید و قلعهٔ محکم داشت
که ابو جعفر سمنانی را هلاک کنند ابو جعفر بترسید و قلعهٔ محکم داشت
بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزهٔ تسخیر
در آورد و دیلمی را با سپاهی گران بدان قلعه فرستاد و هر چند
خواستند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد آخر دیلمی یکی را واسطه

ساخت تا در میان وی و ابو جعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح
مصلحت دران دیدند که ابو جعفر دیلمی را بقلعه برد که مهمانداری
کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد و دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه
و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آیند
همه اتفاق کرده ابو جعفر را هلاک سازند و ابو جعفر را عارضه
نقرس پدید آمده بود مجال حرکت نداشت بر غرفه بود که از
دریچهای آن غرفه خندق و صحرا بنظر در آمدی دیلمی را آنجا طلبید
و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن احوال ابو جعفر
را گفت خلوتی باید تا سری از اسرار مملکت بتو بگویم ابو جعفر
فرمود تا جمله خدم ازان غرفه بدر رفته اند جز غلامک خرد سال که
حوایج ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه را
در بست و خنجر کشیده ابو جعفر را هلاک کرد و آن غلامک از
ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن با
ریک ابریشمین که در ساق موزه داشت در موضعی ازان غرفه بجایی
محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و بآشنا از خندق

بگذشت و بلشکر

بگذشت و بلشکرگاه خود آمد و اگر ابو جعفر حزم ورزیدی و با او
خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک
نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایت بسیارست که بواسطهٔ
ترک حزم سر بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده اند و اگر
خردمند تامل کند داند که هیچ حصاری محکم‌تر از حزم و احتیاط نیست
و هیچ مهلکهٔ مخوف‌تر از غفلت و تهاون نه **شعر** بحزم کوش که این
ره رهی پر از خطرست ** باحتیاط قدم نه درو که شور و شرست
سمن که ابر بیارد چنان تصور کن ** که سیل میرسد و خانه تو بر گذرست
مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو ** که حزم تیر بلای زمانه را سپرست
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد ** مقررست که با خود همیشه با خبرست
چو با خبر بود از خود نهال دولت او ** علی الدوام بباغ مراد بارورست

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضایل است
و او قوتیست متوسط میان جبن و تهور بحکم ان الله یحب الشجاع
حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک
جویید بجای مردم شجاع که ایشان بپروردگار خود گمان نیکو دارند

چه مردم بد دل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در اثنا
وارطه تکیه بر فضل ذو المنن و حضرت رسالت صلعم شجاعت
نفس نفیس خود اشارتی نموده انجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی
روزی من در سایه نیزه من است و درین سخن تحریض است
بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار
شجاعت نتوان گرفت چنانکه هر که بد دل بود چه کار کند
وانکه جرات نماید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند
خالد ولید که در لشکر اسلام بجرات تمام معروف و موصوف
بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می
بارید و میگفت واحسرتا که در چندین صف مصاف شجاعت نمودم
و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش
می میرم چنانچه پیره زنان می میرند و چون از اجل چاره نیست
باری بایستی جان در بهای نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت
دریافتمی و هم سخن اوست که انکه بد دل بود و حیات جان در
گریزی می بیند خیالی کج و تصوری باطلست زیرا که قوت

نفیس

اقتدار

بر حمیت و شوکت جلادت مردان طمع را بر میگسلند
و ضعف و ترس و سستی و بد دلی خصم را برین کس دلیر میگرداند
وازین است که پیشتر بد دلان و ترسندگان علف شمشیر می شوند
و دلیران و مبارزان بیرون می آیند شعر که بد دل تر بود در روزگار
باشدش جان بیقرار و کارزار ؛ جوانی کن پیش مردان در نبرد
تا بر آید نامت از مردان مرد ؛ یکی از سلاطین در مصاف
نعره میزد و امرای سپاه خود را میگفت امروز روز امتحان و
معرکه حربست و حرب کوره مردانست و از کوره جز زر خالص
بسلامت بیرون نیاید و انچه مغشوش باشد در درون کوره بماند
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در و غش باشد
مرد شجاع آنست که نفس را بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند
و دل را بر تحمل شداید و آلام بجهة ترقی بر مدارج عظمت و احتشام
ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه
سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایر و دایر شود
هر انام باید که گردد بلند ؛ که از نام گردد کسی ارجمند

بمردی شود ذکر آزاده فاش · چو نام نکو هست جان گو مباش
اقوا اسباب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا
زنده گانی پیشتر یابید و مردن را آماده شوید تا سرمایهٔ عزت و دولت
بدست آرید چه بزرگی در چیز است یا نام نیک مردن یا دوست کام زیستن
مرگ در چشم مرگ خوار بود · در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز میدارد · با جهانداریش چه کار بود
حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام بوقت کارزار خود را بر صف
کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی
و دلیران بمصاف در آمده ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید که ای
امیر عجب جرأتی می نمایی و از احوال خود تغافل میفرمایی
امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از حذر حذر
سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده
مرا ازین جرأت زیان نکند و درین باب دو بیت فرموده اند
الی یومی من الموت افر · یوم لم یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا یاتی القضا · یوم قد قدر لا یغنی الحذر

اقران بلغز

ترجمه آن بلغت فارسی اینست شعر از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست · روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست · و حقیقت آنست که کسی از سر
جان برخیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از و
توقع نباید کرد · تا تو دل در بند جان داری و دل در بند تن
کی مرادی خویش یابی در کنار خویشتن · آورده اند که در وقتی
که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیدین
بغروره جلا کرده و پناه با نوشیروان برده از وی مدد طلبید
و بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند
سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن
بودند پس سیف ذی الیدین با آن مردان در کشتی نشست
چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود
تا تمامت کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها را بریختند و گفت
ای یاران در مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب می باید
کرد حالا در میان دو کار افتاده آید نیک تامل کنید که در این است

غالب می باید شد یا کشته می باید گشت بضرورت آن گروه دل
از جان برگرفته اند و فردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بر
بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزاری باید که
ترس را بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است بیت
که هزار زخم بر من آید دوستر دارم که بر بستر رنجوری باید مرد
بنام نکو گر شوم کشته رواست * مرا نام باید که تن مرگ راست
و هر کرا از سلاطین جرات و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل
شداید پایداری زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده
و چهرهٔ مراد در آینه عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند
که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که بحوزهٔ تصرف
و تسخیر او در آید روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای
لشکر بر در بارگاه جمع شده بودند یعقوب لیث سلاح
تمام پوشیده ببام برآمد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا
طالع وقت نحوستی دارد سوار شدن را در توقف باید
که هشت ساعت دیگر را ساعت نیک است و طالع بحسب دلخواه

شود یعقوب بمنجمان

مشود

یعقوب بمنجمان سلاح پوشید بتفصیل تا بستانی بر بالای بام در
آفتاب بهشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از قوت
مصابرت او عجب داشتند و چون وقت رسید و طالع مسعود
گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب
ایستادن امیر در آفتاب چه بود امیر فرمود که من کاری بزرگ
در پیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام نازکی و کاهلی در حصول
مقصود خللی عظیم دارد من نفس خود را امتحان میکردم که در آفتاب
با سلاح گران طاقت دارد و بدانید که حصول مقصود روی
خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود
شاهد ملکت در عقد کسی کز روی جهد * دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند
آنکه پا را بر سر ناز و تنعم میزند * گرد کارش در جهان سردار و سرور میکند
پادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل * با وجود نازکی از خار بستر میکند
و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان
سیستان نشسته بودند و از ظرایف و لطایف چیزها باز
میگفتند و یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته

بود و روایت مردمی بود آنکی بر تیغ آخته یکی کفت لطیف ترین
لباسها اطلس خطاست یکی کفت ظریف ترین تاجها طاقیه
رومی است دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پر کل
ریحان بهترست دیگر تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق
تراست دیگری چنین نمود که سایه بید سازکارتر دیگری چنین
نمود که از نغمات سازها آواز عود ملایم تر دیگری بیان کرد که برای
ندیمی محافل جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایق تر
چون نوبت بیعقوب رسید کفتند تو هم سخنی بکوی کفت خوبترین
لباسها زره است وبهترین تاجها خود و خوشترین منزلها
معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایها
سایه نیزه و ظریف ترین آوازها صهیل اسپان کجم پوشیده
و کرام ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری و در اشعار
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه شعر السیف والخنجر ریحاننا
اف علی النرجس والآس شرابنا من دم اعدائنا
وکاسنا جمجمة الراس ترجمه این دو بیت بفارسی اینست

گل و ریحان ما تیغ است و خنجر بکار ما نیاید نرگس و آس
شراب ماست خون دشمن ما اساس کله او بهترین کاس
پس طالب ملک باید که نوک سنان ابدارش چون شب روان
برای جوهر جان نقب در خزینه سینه دشمن زند و شمشیر زهر بارش
مانند سرهنکان عیار پیشه بقصد کوهر روح سر از در بدن خصم
برآرد و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را جرات
بیفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالم گیری میسر نشود و در
نصایح الملوک آورده اند که هر پیری که او را خرد نیست همچو چشمه
ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون
بوستانیست که کل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست
چون دیده ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست
چون اسبیست که او لجام ندارد و توانگری که او را احسان
نیست چون درختی است که او میوه ندارد و صاحب جمالی
که او را حیا نیست چون طعامیست که او را نمک ندارد و سلطانی
که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد و عالم کیری

که او را شجاعت نیست چون بازکاینست که سرمایه ندارد
آورده اند که روزی یکی از سلاطین عرب را با دشمنی
اتفاق محاربت افتاد و چون هر دو صف لشکر کشیدند
امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهمی حرب
از هر دو بیرون نیست یا نصرتست یا هزیمت اگر بحکم
قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا اکنون چه بیم گفت اگر من
بگریزم هر که مرا جوید از غایت آن دیده کار محروم باد لیکن چو
اگر غلبهٔ خصم را باشد مرا در میدان در زیر سم اسپان طلبید
یعنی غائب می شوم یا کشته می شوم شعر بارایم بچرخ گردنده
یا شوم زیر پا سر افکنده حکایت آورده اند که در آن حرب شمشیرزن
و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتی که آفتاب بنصف النهار
رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها را از
تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از
خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب بر عقب ملک
می تاخت تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک تشنه شده

زمانی توقف کن تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار
من از من تشنه تر است بخدای که تا او از خون دشمنان
سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطهٔ
این عزیمت درست و جرأت تمام و شجاعت کامل حق
سبحانه او را بر دشمن او ظفر بخشید شعر کسی را که ایزد کند یاوری
که یارد که با وی کند داوری * از اسکندر ذو القرنین پرسیدند
که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن
چند است بلکه تفحص کند که کجاست * هر آینه چنین سروا ظفر باید
چو شمشیر هندی بگیرد بدست * بصف اعادی درآرد شکست
بگرزی گران سنگ و شمشیر تیز * روان در جهان افکند رستخیز
نوشیروان از بوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت
قوت دل گفت چرا قوت دست نگویی گفت اگر دل
قوی نیست قوتی در دست نمی ماند و من شنوده ام
که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود با وجود ضعف پیری
قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و دو کس

بازوی وی گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز و طعنه زدن کرد
که ازین چه کار آید که دو کس باید که اورا سوار کنند و شجاعت او
چه خواهد بود پیر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید که اورا
سوار کنند اما هزار کس باید که اورا فرود آرند سخن حکیم را
مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع
قوت دلست شعر آدمی را قوت دست از دلست
هر که او را دل قوی بازو قوی ٭ در وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر
اقالیم عالم سوار می شد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین
میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام هرآینه مرا
دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش
کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن
انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری اگر دشمن پیدا
شود اورا باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست
شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از
دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم گفت

از کار دشمن

از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد
نکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم و آهسته تواند کلام دربست
بر زبان نرانی تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر
فرمود که شاید که کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن بچه کیفیت
حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی
بحرب تو می آید اگر تو بحرب کسی متصدی گردد ده شرط رعایت باید کرد
اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق
و دفع ظلم و فساد دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه
و ازو یاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از
اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن سیوم شرایط
حزم و سوء الظن بتقدیم باید رسانیدن و منهیان و جاسوسان بر
کار باید داشت و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت
رجال ایشان بواجبی باید نمود چهارم با لشکر توجه باید کرد که
همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرة پادشاه
موجب فتح و نصرت و سبب قوت و ظفرست چنانچه گفته اند

ساخته

در حل توان کرد و بکدام نوع آن
توان نمود حکیم گفت

کسی را ظفر و ظفر حاصلست که در پردلی لشکرش یکدست
سپه را که پیروزمندی رسید ⁂ ز یاران یکدل بلندی رسید
و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً که با در این باب
ضرورتست پنجم لشکر را وعدهای خوب باید داد و بپیوندهای
بزرگ مستظهر گردانیدن و نیت باید کرد که آن مواعید بوفا
رسد ششم بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی
روی نماید از آن تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیر کار لشکرکشی
و سپه سالاری کسی را اختیار باید فرمود که به صفت آراسته باشد
اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا
کرده تا از او ترسی و هراسی در دل دشمن افتد و دیگر رای صائب
تدبیر داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ دانسته که جایی
باشد که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع
بکار باید برد که خدعه در جنگ مکروه نیست بلکه مستحسن است
چنانچه در خبر واقع شده که الحرب خدعه و دیگر ممارست
حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید

بسیار

بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی در اثنای حرب بمبارزی
و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز شود در عطای و صلت و تحسین
محمدت او باید افزود بلکه در آن باب مبالغه باید نمود تا با دیگر
ان را میل هواداری و جان سپاری شود نهم در روز حرب از
غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده
و بیک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار دگرگون
شده دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت
و بزودی کسی از عقب نباید فرستاد که چندین کرت واقع
شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان را زده اند و قوت
یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته
و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع اویی از دو بیرون نیست
یا طاقت مقاومت او هست یا نی اگر هست اولی آنست که بهر
نوع از انواع تدابیری که ممکن باشد او را از مقام دشمنی
باید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد شرایط حرب چنانچه
مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست

جاسوس و دیده بان در کار باید کرد و در محافظت راهها و رصدها
و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح
بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورتست و اگر دشمن
طلب صلح کند از صلح ابا نباید کرد و اصلا ستیزه و لجاج پیش
نباید گرفت چه لجاج مذمومست و طالب صلح با ظفر و منصور گردد
ستیزه مکن زانکه باد ستیز ⁂ کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجای رساند سخن ⁂ که ویران کند خانمان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر ⁂ تو این راه میرو که الصلح خیر
اسکندر این سخن از دستور العمل ساخته بنیاد کار برین نهاد
شجاعت
و چون صفت دیگر اهل دولت را بهترین صفتی است سخن در این باب
بسر حد اطناب رسید بحمد الله که شاهزاده جهانگیر جوان بخت بیدار
ابو الحسن آن شاه روشن ضمیر ⁂ کز و تازگی یافت دوران پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف ⁂ فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز ⁂ بکوبد کند کوه را سنگ ریز
بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف

که رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو اسبه
باستقبال موکب همایون نماید و بهر جانب که مقصد همت بلند
و مطمح نظر همت ارجمندش باشد اقبال و سعادت بر طریق استعجال
عزم موافقت و مرافقت حشم عالی علم فرماید شعر
هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب ⁂ فتح و نصرت را بران جانب
سبک گردد عنان ⁂ رمح دولت پرورش را ملک و ملت در رکاب
تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در زبان ⁂ و عساکر نصرت
مآثرش بروز کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان
جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار نظم
یکایک تیغ زن چون نرگس یار ⁂ سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن حبیبان ⁂ جهان انگیز چون جور رقیبان ⁂
همه چون شعلهای عشق جانسوز ⁂ همه چون غمزهٔ دلبر جگردوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز ⁂ همه چون هجر و درد از خونریز
حق سبحانه تعالی ظل ظلیل عاطفت آنحضرت بر مفارق
ملازمان مخلد و مستدام باد بحرمت خلص عباده الامجاد

باب سی و یکم در غیرت و غیرت نگاه داشتن چیزی که
انسان را صیانت آن لازمست در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات
و سلاطین را ازین صفت چاره نباشد هم در امور ملت و هم در
مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوعست غیرت دین و غیرت
دنیا و رعایت هر دو نوع ضروریست اما غیرت دین آنست
که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت
و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی
منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه
مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی منع
کند که تازیانه یعنی دره یا بشمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد
و این مرتبه اهل اقتدار و اختیار است پس اگر بدست نتواند
که دفع کند بزبان منع کند اول نصیحت و اگر منزجر نشود
بعنف و سختی گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورعست
و اگر نیز بزبان منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه
ضعیفانست از عوام الناس و بعضی علما تتمه این حدیث

برین وجه آورده اند

برین وجه آورده اند که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع
کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد اورا
از مسلمانی نصیبی نباشد شعر نهی هر منکر بدست باید کرد
ور میسر نباشدت این کار ❁ بزبان منع کن وگر نتوان
در دل خویش میکنش انکار ❁ و هر سلطانی که در اقامت
حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب حق و ظل الله
باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزئیات
این امر رسیدن متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت خود
نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین
بروی غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت
و راستی و کم طمعی آراسته و هر چه کند برای تقویت دین کند
و از غرض و ریا و دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول وی
در دلها تاثیر کند نظم سخن که آن ز طمع پاک و ز غرض خالیست
اگرتنک بگویی درو اثر دارد ❁ آورده اند که شیخ ابو الحسن
نوری قدس سره عادتی داشت که هر گاه که منکری دیدی

ازان واگرچه دران خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله بجهة
طهارت نماز میرفت و زورقی دید سی خم سر بمهر در وی
نهاده و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ ازان عجب داشت
چه در مبایعات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد
نشنیده بود و از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت
ترا چه درویشی با اینها چکار داری . برو در پی مهم خود باش
شغف شیخ بدانستن آن زیاده شد ملاح را گفت البته میخواهم
که بدانم که درین خمها چیست ملاح گفت ای درویش درین
خمها خمر است و برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد
چوبی گران دران زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب بدست
من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب بدست او ده
تا ببینم که چه خواهد کرد شاگرد چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب
بدست مبارک گرفته یک یک خم را می شکست ملاح از ترس
می لرزید و فریاد میکرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود
با کسان خود رسید و شیخ را گرفته نزدیک خلیفه بردند و صورت

حال تقریر

حال تقریر کرد و معتضد بغایت جباری غیور و ستمکاری بود
بیشتر سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش
معتضد می برند بغایت اندوهناک شدند و دران فی الحال
شیخ را شهید خواهند کرد اما چون شیخ را در آوردند معتضد
بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی از آهن بدست گرفته و جامه
سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ
زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتسبم گفت
بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول و گفت ترا که
محتسب ساخته گفت آنکس که ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد
معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر برآورد و گفت ترا چه
بران داشت که این خمها را شکستی جواب داد که شفقت
در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت چنانچه
منکری را که تو در ازالت آن تقصیر روا داشتی آنرا از تو منع کردم
و ترا از گرفتاری قیامت خلاصی دادم گفت در حق رعیت
من چگونه گفت چنانچه با دلگاب تو محرمات را مردم برهم

و شک نکردم

معاصی دلیر میگردند چون تو از حرام باستی دیگران دیگری
نتوانستند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه
اند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و
ثواب آن به دیوان وی راجع گردد اگر از و فساد مشاهده
نمایند ایشان نیز در فجور و فسق کوشند و وزر و وبال آن
همه بدو بازگردد و بس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت
و غرض نداشتم در این عمل که خشنودی حق عز و جل معتضد
بگریه در آمد و گفت این کار تراز بینده است بعد ازین هر که
منکری که بینی تغییر کن و حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای
این حکایت معلوم می شود که چون محتسب حقانی باشد
هیچ آفتی بروی نتوانند رسانید * آن یکی با پسر خود گفتا که من
نهی منکر میکنم اندر زمن * لیک می ترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگاری به من رسد * گفت اگر این کار بهر حق کنی
از بلاهای دو عالم ایمنی * اما غیرت و آن بر سه نوع است
اول نسبت با پادشاه و اقران دوم نسبت با خاصه خود

بعموم

سیوم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است
چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه که هیچ کدام را
برو سرافرازی نرسد و بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت
و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه پیش و از همه در
پیش باشد و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای
کلی گشاید و مهمات حسب المراد بر آید و این از خصایص اهل همت
است و هر چند بلندتر باشد این غیرت را غلبه بیشتر بود آورده اند
که یکی از سلاطین روزگار حکیمی را سوال کرد که من میخواهم که از اخوان و اقران
خود بر سر آیم و گوی دولت از میان اختیار بچوگان اقتدار بربایم
مرا از اسباب این کار چه بد است باید آورد حکیم گفت ای
ملک زاده هیچ سببی مر اکتساب دولت را به از همت و غیرت نیست
کسی کو ز غیرت برافروخت تیغ * سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ * ز غیرت مراد خود آری بچنگ
چنین گفت آن فرد بیدار بخت * که از غیرت آید بکف تاج و تخت
اما غیرتی که نسبت بخاصه خود است آنچنان باشد که خواص

جرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت
حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و درجه رعایت آن
شرعا و عرفا لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد تا ببرکت آن
اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشد
بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حرم عفت خود فرمود

عصمتیا ترا بمقام جلال ٭ جلوه خواست مگر با جلال
دیده بهر روی نباید گشاد ٭ پای بهر کوی نباید نهاد
این همه آفت که بتو میرسید ٭ از نظر تو به شکن میرسید
دیده فرو پوش چو در در صدف ٭ تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز جفت جلالت بود ٭ رخ منما ور همه خالت بود

اما غیرت بنسبت عموم خلق چنانست که غیرتی که بر مخدرات
حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد
و نگذارد که از ملازمان درگاه بدنامی بخاندان مردم با ناموس
راه یابد و در استکشاف گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب
رعایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث

آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیوب او را
بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت
پوشیده دارد و مثلی هست که استر ستر الله علیک پرده
کس مدری تا ندرد پرده تو و حمیت همان غیرت است در حمایت
حال خود یا دیگری و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد
او را زنهار داده بحصن حمایت خود درآرد و تا ممکن باشد
زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده
و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار
یا طلال خیام ایشان درآمدی او را جوار دادندی بی آنکه زبان
زنهار خواستی و زنهاری خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار
مال درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر آن
کار در نگذشتندی و بعضی جانوران را که بخیمه ایشان پناه بردی
یا بچراگاه ایشان درآمدی حمایت کردندی آورده اند
که بهرام گور وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان
با او بامر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی در شکار

قصد آهوی کرد و آهو از پیش او در رمیده بر طرف شکر
و بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی
بی طاقت شده بکنار قبیله رسید و بخیمهٔ عربی قبیصه نام در آمد
اعرابی او را بگرفت و بر رسنی ببست و متعاقب او بهرام
بدر خیمه برسید تیر بر کمان نهاده زد که ای صاحب خانه
شکاری من اینجا آمد بیرون آر قبیصه ندانست که کیست گفت
ای سوار زیبا روی از مروت نباشد که جانوری که پناه باین
خیمه آورده بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد
قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این تیر که در کمان داری بسینه
من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نخواهد رسید
و آن دم که مرا کشته باشی مردم قبیله من ترا بجست و جوی
نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو در
گذر و اگر توقع داری این اسب تازی نژاد که بر در خیمه است
با زین و لجام مطلی بتو دادم سوار شو و اسب خود را جنیبت
ساز بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد

با او التفات ننمود و عنان بگردانید و بموکب خود پیوست
و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند عرب و عجم طوق
فرمان در گردن اطاعت افکندند بهرام قبیصه را طلبید و تربیت
بسیار کرد و او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زینهار
دهندهٔ آهو و حمایت کنندهٔ نظم کسی را که آری بزنهار خویش
نگهدار اندازهٔ کار خویش ** بمردی حمایت از و وا مگیر
بمردانگی کار او در پذیر ** یکی قطره آرد بدریا پناه
ز صدر صدف سازدش تکیه گاه ** بصد تربیت نامدارش کند

بمکافاتش شاه و را پیش کند

باب سی و دوم در سیاست و آن ضبط کردنست بر نسق
بداشتن و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود

نفس

و یکی سیاست غیر خود اما سیاست برفع اخلاق ذمیمه است
و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی
سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان و دوم
سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور
خواهد شد اما قسم دوم این بر آن وجه است که بداند

و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان باشند و نیکان
و بیگناهان را امید وار سازند و از ابوزرجمهر پرسیدند که کدام
پادشاه بزرگوار تر است گفت آنکه بی گناهان از وی ایمن
باشند و گناهکاران ترسان خنده تیغ برق نشانش بر سر
ستمکاران مدبر مقترن باشد و بارقه نسیم فیض رسانش
با باران انعام درویشان مستحق مقارن هوشنگ ملک
میگفته که من رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم
بر بدان مفسدان نیش قهرم با نوش لطف درآمیخته و زهر و بیمم
با شکر رحمت تالیف شده نظم تریاق و زهر هر دو حوالت خزانه است
از آب دوستان دهم این را بدشمنان ✻ حکما گفته اند مدار ادوی
عالم بر سیاست و او را بشحنگی جهان کون و فساد نامزد
کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند
اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کارها روی بتباهی نهند
از سیاست نظام یابد ملک ✻ بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهای عالم را ✻ از سیاسات ناگزیر بود

اجزای ادلی

اگرچه عروس لاملک الا بالعدل دلپذیر است او را از پیرایه
لاعدل الا بالسیاسة چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای
آفت والریاسة ضعف السیاسة چاره نیست بیخبر بود در روزی
ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه
زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست
تیغ سیاست که رخسار ملک را سازد جهان فروز روز درخشان
معماری سیاست اگر نه مدد کند ✻ گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب
بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه
سیاست کار شرع و دین انتظام نپذیرد و پس سیاست ملوک
مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک شعر سرسبزی نهال
سعادت بباغ ملک ✻ بی چشمه سار طبع مطهر طبع مدار
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان ✻ بی سایه سیاست شاهان کامکار
و فی نفس الامر مدار ملت بر دو قرار مملکت از دو بیت نظم
گر تیغ سیاست سلاطین نبود ✻ در عالم خاک آب خوش کس نخورد
و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی

بعضی

شرع

را بجوز دندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را جز بسیاست
ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسیاست سکون و آرام نتوان داد
آورده اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد تیغی کشیده و مصحفی بر سر گرفته
پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان بنیکو شمار این بس است
یعنی مصحف و بدان جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر شعر
سیاست آتشی باشد که آنرا ؛ ز بهر بدسگالان برفروزند
جو ایشان میفروزند آتش ظلم ؛ همان بهتر که ایشانرا بسوزند
طمغاج خان پادشاهی بوده بزرگ است معمار سیاستش عرصه
مملکت را معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد بیدادی و ستمکاری
از شهر و ولایت برانداخته ؛ تاخت از بیم قهر او فتنه
زان سوی نیستی بصد فرسنگ ؛ رفت از صیقل سیاست او
زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ ؛ روزی یکی از اوباش
گلدسته بخدمت سلطان آورد بستد و گفت این گلدسته
از کجا آوردی گفت از گلزارها برچیده ام گفت آن گلزارها
ملک تو بود یا از مالکش خریده گفت نی در این شهر گل نخرند

و بسیار قیمت باشد سلطان تأمل فرمود و گفت هر که بی دستور
کسی در باغ او رود و گل بچیند میتواند که بی اذن صاحب در آید
و میوه ها بار کند و ازین عملها صورتهای دیگر نیز متصور است
حکم کرد تا دستش ببرند و طمغاج خان پیوسته رندان و
و بی باکان را میکشتی روزی ازین جماعه بر دروازه شهر نوشته
اند که ما آن گیاهیم که هر چند سر زنند بیشتر ؛ شویم چون این خبر بسلطان
رسید فرمود تا بپهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر
ایستاده که هر چند سر برآرند بدرویم ؛ هر خار که سر بر زند از گلشن ملک
فی الحال سرش بتیغ بر باید داشت ؛ گویند هرمز بن نوشیروان
عدل خود را با سیاست اقران داده بود و لطف خود را با قهر
انضمام فرموده نیکان را بنواختی و بدانرا رسوا ساختی
زده سیاست او راه کاروان ستم ؛ بگسترد مرحمتش خوان عدل در عالم
وقتی رکابدار او در باغی رفت و بی اجازت باغبان
یکخوشه انگور باز کرد باغبان عنان اسب او گرفت و گفت مرا خشنود
ساز و الا از تو بشاه هرمز تظلم کنم غلام چیزی بوی میداد

و او راضی شد القصه نزار و نیاز بدو داد و از هیبت سیاست
سر فرو حکما گفته اند سلطنت بمثابه نهالیست و سیاست
آب پس لازمست بیخ درخت سلطنت با آب سیاست
تازه داشتن تا ثمرهٔ امن و امان حاصل آید • خوشا آن شهریاری
که از روی دانش * تامل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را * تر و تازه دارد باب سیاست
و بباید دانست که سیاست بموقع آتش است که در بارهٔ جمعی
واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند
از اوباش و بداندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بجمیع
عام و خورد و بزرگ رسید یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از
آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت پنج آدمی استحقاق سیاست
ندارد بل سیاست بسباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزند
گان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن گردان گفت ای
ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض خیرند و از ایشان همه نفع رسد
و ضرر نی و ایشان ملکه اند و بعضی دیگر اند که ایشان شر محض و

و محض خیر

ملیکه

و محض شرند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر
رسد و نفع نی پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت فرشتگان است
افضل نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد
بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست ایشان اند
و از میان سیاست پسندیده باشد بیت * ولیکن نگوییم که با هر کسی
بخور مردم آزار را خون و مال * که از مرغ بر کنده به پر و بال
آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان
که تا ظالم را بسیاست گاه بردند و گردن زدند یکی از خواص
گفت که عجب داشتم که از عدل ملک آدمی را بدین قدر خیانت
بیجان ساخت بلکه سگ و گربه را بیجان کردم و مار و کژدم را بکشتم
کسی کو پیشه کرد آزار مردم * بمعنی بدترست از مار و کژدم
آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق
لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول
انبیا که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه نیکی بخلق میرسد

فرمود

نوشیروان گفت غلط کردی
آدمی را بیجان

ایشان را تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم
جمعی که بخود نیک اند اما نیکی ایشان بکسی نمیرسد ایشان را عزیز باید
داشت و بر خیر تحریص باید کرد سیوم گروهی که میان نه حال
باشند یعنی از ایشان نه خیری آید و نه شری یعنی در ذات خود نه
خیر باشند و نه شر بر ایشان راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود
چهارم طایفه که ایشان ~~را خوار باید داشت~~ بد باشند اما بکسی
بدی نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند
پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست
باید کرد و بوعده و وعید پس تهدید انکه ضرب پس حبس و آخر
کار قتل **شعر** آتشی را که خلق از و سوز زند ٭ چو بکشتش علاج نتوان کرد
و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان
شورانگیز چون بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند
و اگر اندک وهنی در کار سیاست مشاهده رود هزار فتنه برپای
کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسد **نظم** اگر سلطان نه فرماید سیاست

زند تا کسی لاف ریاست ٭ بلا بر سر هم زند روی زمین را
نه دولت را بقا ماند نه دین را ٭ چو مردم ضبط در کشور نبینند
بجز فتنه ره دیگر نه بینند ٭ دهم در این باب گفته اند
اگر نه هیبت شمشیر و شاه بود ٭ چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد
کسی که دست جدا ز دست را بشکند ٭ هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب سی و سیوم در تیقظ و خبرت تیقظ بیداری باشد
در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل
معهود و متعارفست که متحیزان معتمد نصب فرمایند و متفحصان
امین را بر کار زنند به نهانی تا تجسس احوال و تفحص حالات مملکت
و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام رسانند بعد از
اطلاع بران سعی نمایند و هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت
ظاهر شده باشد مرمت باید و اصلاح پذیرد پیش از انکه وقت
تدارک بدامن تلافی آن نرسد **شعر** با دل توان کرد اصلاح کار
از ان پیش کز کف رود اختیار ٭ و بسیار بوده که سلاطین در
شب بلباس مجهول میگشته اند و تفحص احوال مملکت و

نشوند

و رعیت میکرده‌اند چه بسیار اجبار باشد که مقربان درگاه سلطنت
و اگر بسمع ایشان رسد بجهة مصلحت خود یا ملاحظهٔ وقت و زمان
بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود منقولست
که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی بصورت مردم
غریب برآمده از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود با شما چه نوع
معامله میکند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک مینمایند پس
اگر جایی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از
سلطان محمود مثل این صورتها منقولست که شبها بیرون آمده
تجسس احوال کردی و چون در این صورت که پادشاه خود بیرون
آید و متفحص گردد امکان خطرهاست بزرگان و زیرکان دستور
نهاده‌اند که سلطان باید که مهمی امین معتمد و دو تنخواه بی غرض
پاک اعتقاد بلندهمت تعیین نماید بر وجهی که کسی بر آن وقوف
نیابد و مرسوم او بدو تنخواه او مقرر سازند تا اگر کسی بر احوال
او واقف شود او را نتوانند که بزر فریب دهند و خیانت باید
که مهمی بمدتی که خواهد پیش او تواند رفت شاید که چیزی

باشد که توقف

باشد که توقف برنتابد و چون حال بدین منوال بود هر آینه سلطان
بر جزوی و کلی صاحب وقوف گردد بعده ارکان دولت و اعیان
ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است
اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید کما
ناشایسته از ایشان در وجود نیاید شعر چه نیکو متاعیست کار آگهی
کزین نقد عالم مبادا تهی ز عالم کسی سر برآرد بلند
که در کار عالم بود هوشمند ۞ آورده‌اند که در خوارزم پاد
شاه عادل بود نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر نگاشته
و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان رحمت برافراشته
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز پرد در هوا بدان چنگل نه این دراز کند در زمین بدین چنگال
و در زمان او کس را زهره نبود که باشکارا عملی ناپسندیده از فسق
و فجور توانستی کرد یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق
خدمت قدیمی داشته و بر در بارگاه باختیار او کس نبود
خود را در صورت صلاح بسلطان نمودی و در خفیه بخمر و زمر و انواع

فسق مشغول بودی و کس زهره آن نداشت که از وی شکایت کند
سلطان برین حال وقوف یافته خواست که مجادله با او درین
باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب
احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضرست پس روزی
از روزها آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی می باید که منقار او
سرخ باشد و سرهای بال و سیاه و باقی بال سفید و جز تو کسی این
مرغ نتواند پیدا کرد امیر فرمود که بطلب آن اشتغال نمایم بو که
که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید سلطان مهلت داد
امیر بجست و جوی مشغول گشت در شهر و نواحی مرغی بدست نیامد امیر
بعد از سه روز بپایهٔ سریر سلطنت آمد مراسم اعتذار تمهید داد
که ای ملک بدان مقدار که جد و جهد بود در تفحص چنین مرغی سعی نمودم
پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر وجه که صادر شود در عوض آن
معد و مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست
و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام تو از تحصیل
این مقدار چیزی عاجزی برو سه روز دیگر مهلت دادم

و این نوبت

و این نوبت بی چنین مرغی باز نیایی دیگر باره امیر رفت و بعد
سه روز بدست تهی باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین
خبردار می باشی که چهار مرغ این شکل و هیئات در یک خانه هست
و پیدا نمی توانی کرد برو و بر سر چار سوی شهر و از بازار شرقی گذر کن
و چون بدر فلان مسجد که برسی محلهایست بر دست راست در آن محله
کوچه ایست درش در جانب غرب بدان خانه در آیی و بصفه
که بطرف جنوبست توجه کن پس دست چپ او خانه ایست
و در درون آن خانه خانهٔ خوردست در آن خانه بگشایی در
آنجا قفسی بینی نمدی زرد بدان پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است
بدان نوع که من گفته ام بیار امیر حیران شده از نزد سلطان
بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفس را
با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید که
از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند که من هستم امیر
که این سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار
و کوچه و از خانه شهر چنین باخبرست امکان دارد که بر اعمال

پنهانی من نیز وقوف داشته باشد پس بعد معاش خود را تغییر داد
و پس از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت
مفهوم می‌شود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد
چنین گفت مرد سخن آفرین ٭ ز اخبار شاهان ایران زمین
که هرمز بهنگام نزع روان ٭ بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو وابسته اند ٭ بفرمان حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب و بیدار باش ٭ ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهدهٔ تست عالم تمام ٭ مشو غافل از حال خود والسلام
و دفع غفلت بتعیین صاحب خبرانست تا بر احوال هر ولایتی
اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی که من بسه کس محتاجم اول عاملی که
مال رعیت بمن دهد و مال من نیز پیش رعیت نگذارد دوم
شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند
پس آه سرد برکشید و گفت ای دریغ از سیوم پرسیدند
گران کیست گفت آن شخصی که صورت احوال اینانرا
چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر پادشاه را چنان کسان

بدست افتد بسی صلاح میان خلق پدید آید منقولست که اردشیر
ملک از بس که تفحص حال کاشتکاران و نزدیکان کردی بدان جا رسیده
بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش
حال تو برین منوال بود و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی
و چه گفتی مردم ازین صورت تعجب نموده میگفتند که ویرا فرشتگان
خبر میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب خبران نظم صاحب خبران
امین شاهان باشند ٭ تا هر چه ستمگران نیش زنند
مقبول دل جهان پناهان باشند ٭ هم مرهم زخم دادخواهان باشند
و اگر بی اعلام صاحب خبر مهمی بموقف عرض رسد شرط آگاهی
آنست که زود حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند حکم پادشاه بمنزلهٔ
قضا و قدر می ماند که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند
رفع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب از آن در حیز
امکان نگنجد شعر چو از کمان قضا و قدر رسد تیری ٭ یقین که باز
نگردد بهیچ تدبیری ٭ پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و قاضیان
حوزهٔ مملکت آنست که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و

و دلیلی ساطع و بینه روشن و برهانی واضح هیچ حکم با مضا نرسانند
و بی تامل و امعان و تدبر و ایقان روانه نکنند همانا که خود مند
نباشد پسندیده شرع و عقل * که بی بینه شاه فرمان دهد
که مجو قضای مضا حکم آن * کهی جان ستاند کهی جان دهد
و شرطی دیگر آنست که از روی گمان بیگناهی را در معرض
ضرر و معرض خطر نیفکند که بیشتر گمانها بوبال و بزه باز گردد
چنانچه حق سبحانه فرموده ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد
گمانی بی تحقیق و ایقانی در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا بر
آید خود را محل سخط و مظهر غضب ایزد کار ساخته باشد
نعوذ بالله من ذلک شعر مکن کس را باندک ظن باطل
عقوبت تا پشیمانی نیارد * که چون شک از یقین گردد پشیمان
پشیمان کردی و سودی ندارد * آورده اند که در روزگار
قباد شهریار شخصی بویرانه در آمد یکی دید افتاده و نیک و زنگی
سرش بریده بود و دو کارد بر سینه اش نهاده آن شخص از مشاهده آن
تحیر مبهوت و مدهوش بماند نی قوت ایستادن و نی جرات

در اثنای حال

در همین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید و آن صورت
مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بربسته و کارد
پر خون از گردنش آویخته بدر خانه حاکم آورد و واقعه را تقریر
کرد حاکم بانگ بر زد که این کس را چرا کشتی ایها الملک من بدان
ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم در اثنای
آن حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خبر
دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته
دیدم متحیر و متعجب گشتم و در اثنای آن حال این کس مرا گرفته
نزد شما آورده و من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم
گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی
که از دست من برهی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار
مکن که حق تعالی میفرماید که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش سخن وی نکرد و فرمود
که بردارش کنند در محلی که رسن در گردن او کرده میخواستند
که بر کشند ندا آمد که وی فلان ویرانه کسی کشته است

جوانی از نظارگیان پیش آمد که ای جلاد چندان صبر کن که
من پیش ملک در آیم و صورت حال باز نمایم بتعجیل منما چه
که این کس بی گناه است و خون بی گناه ریختن عمل تباه است
جلاد توقف کرد او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک
خونی که در آن ویرانه واقع شده من کرده ام و آن کس دشمن
من بود فرصتی یافتم او را کشتم و این جوان که او را سیاست
فرموده از این علم بیخبر است ملک تامل بسیار فرمود
و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس
ساخت صورت حال بپادشاه قباد عرض کردند وی از
علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی
را کشته است اما سبب حیات دیگری شده است پس
قباد آن جوان را طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت
داد آزاد کرد و فرمود تا در وصایا نوشته اند که بر پادشاه لازم است
که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزد **نظم** سیاست بگمان رسم معدلت نبود
که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت ** بهر دیار که حکم از ره گمان باشد

[illegible]

زبون زود باید از آن دیار گریخت ** آورده اند که یکی از ملوک
بار عام در داده بود و در بروی وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر
بدیدن همایونش تبرک میجستند و دیده بگوهر تاج و فروغ
افسرش منور می ساختند دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند
پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بلقای ملوک مستسعد
گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذراند و دست امکان منع
بند چیزی که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت
دری شاهوار میخواهم که در این مجلس نثار کنم پادشاه فرمود
که بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم ما از جمله بضاعتها
رایج تر است بیا تا چه داری پیر فرمود که ملک میان شک و یقین
چهار انگشت بیش نیست هر چه بچشم بینند بیقین حق بود و آنچه
بگوش شنوند در حقیقت و بطلان او بشک و گمان مدخل
دارد شاید که باطل باشد ** شنیده کی بود مانند دیده
چون فرمان شاه هر چه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم
شود باید که از روی یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی

سخن

تلقی بعز

دنیا و وبال آخرت ملک او را تحسین فرمود و این را بقبول
هر حکم که از سر یقین است ❀ آرایش ملک و زیب این آب
حکمی که بنا بر آن بر کان است ❀ آشوب دل و زیان جان است
از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست
گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر گرداند
اول شهوت و متابعت هوای نفس و آرزوهای وی در...
و پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد شعر هر که از سودای شهوت مست شد
کار او یکبارگی از دست شد ❀ و مشهور است که شخصی
اسکندر را گفت تو پادشاهی بغایت بزرگ زنان بسیار بعقد
درآر تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من
عدالت و نیکنامی و زشت باشد که کسی بر مردان غالب آید
و باخر زبون زنان گردد نظم برای یکذره شهوت که خاک بر آن
زبون زن شدن آیین شیرمردان نیست ❀ دوم از اسباب غفلت
حرص باشد جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده‌تر
از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمع مال پر

و ادا حلال

پروای حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر
او را مالی و منالی بود همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود
کاسه چشم حریصان پر نشد ❀ تا صدف قانع نشد پر در نشد
آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک
مال رعیت تو توانگرانند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از
رعیت بستانی محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان
باشی حکیم فردوسی فرموده نظم اگر پادشا رای گنج آورد
دل زیردستان برنج آورد ❀ چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را باد باید شمرد ❀ پادشاهی را گفتند مال از
رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه برای مال به از رعیت
نیست هر گاه که میخواهیم مال خود از آن خزانه برمیداریم سوم
از آنها که غفلت آرد شراب است شراب خوردنست و بملاهی
و ملاعب میل کردن و پادشاه باید که از مستی پرهیزد
زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ظلمه زمان
الکه بجهة آنکه او را غافل یافته اند و هر چه خواهد با هر که خواهند بکنند

بی‌خبران مرد که چیزی نخسبید ❁ کشش علم بیخبری در کشید
و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع
یابد که در هشیاری تدارک و تلافی آن نتوان کرد شعر
مست بودن نیست داب پیشهٔ ارباب ملک ❁ شاه را در سلطنت آئین
هشیاری خوش است ❁ شاه باید پاسبان ملک و مستی خواب خوش
پاسبان خواب لایق نیست بیداری خوش است ❁ والحمد للملک
الوهاب که این شاهزادهٔ کامیاب و دارارای ممالک
آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت
ابوالمحسن آن خسرو نامدار ❁ که تا زد بدو مسند سروری
چو در معدلت ثانی سنجر است ❁ بدو داد حق ملک سنجری
بر مقتضای فرمان واجب الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم
در عالم توبه نهاده و باب استغفار بمفتاح واستغفر لذنبک
گشاده مضمون وانیبوا الی ربکم بقبول تلقی نموده و مانند لاله
سیراب ساغر شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاده
به زبان کلمهٔ استغفر الله خواندن آغاز کرده چهرهٔ مبارکش

که از فروغ

که از فروغ جام مدام بود که سیمای مستعدان گرفت و بوعدهٔ و سقیهم
ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب بخور که فی الحقیقه شراب
غرور است درگذشت این زمان در مجلس همایون بجای کلبانگ
میخواران صدای دعای دین دار است و عوض های و هوی
مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل خداپرستانست بجای نغمهٔ صوت چنگ
بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت دوست ❁ حق سبحانه و تعالی برکت
توبه و انابت آنحضرت را پرتو ذکار کافهٔ انام واصل دارا د
و میمنت این حال بایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد

باب سی و چهارم در فراست

و آن شرط کلی باشد در حکومت
و بر اهل اختیار واجبست که بعین بصیرت در سوابق و لواحق
هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن
و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدلست در آن حکم
فرمایند و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست در آن
باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته‌اند
زیب حکومت بزیور فراست است در خبر آمده که دو ضعیفه

بمحکمه حضرت سلیمان رفتند و در کودکی دعوی میکردند هر یک
میگفت که این از آن منست و همه واز اثبات عاجز بودند
سلیمان فرمود تا آن طفل را بشمشیر دو نیم کنند و هر ضعیفه را یک
نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار شد
و بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را مکشید و در آن
ضعیفه دیگر هیچ اثری پدید نیامد سلیمان فرمود تا طفل را
بدان زن دادند که بکشتن راضی نشد چه فراست اقتضای
آن میکند که آن زن مادر وی بوده بجهة شفقتی که ازو ظاهر شد
و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی به بندهٔ مومن عطا فرموده
چنانچه مضمون این حدیث اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
بدین معنی دلالت میکند و معنی این حدیث اتقوا فراسة
المومن اینست که بترسید از فراست مومن که او بنور خدا
هر چیزی نگرد پس هیچ برو پوشیده نماند و مفسران در این آیت
ان فی ذلک لایات للمتوسمین توسم را بتفرس فرموده آورده‌اند
و فراست دو نوعست فراست شرعی عبارتست از آنکه

بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین بصیرت
مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی
بر احوال اطلاع یابد بلکه گر ازو در نهانست بشنوند بر همه حالات تو
واقف شوند در اخبار آمده که شافعی و امام محمد در پیش حرم کعبه
نشسته بودند مردی از در مسجد در آمد شافعی فرمود که این مرد درودگر
مینماید امام محمد گفت آهنگر بنظر من در می‌آید پس او را طلبیدند و از حرفهٔ
او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم و حالا درود
گری میکنم و ازین جا سمت فراست این دو بزرگ معلوم می‌شود
هر دل که منظر نظر کبریا شود ۞ پیوسته جلوه‌گاه کمال فراست
آورده اند که خواجه عبد الخالق غجدوانی روزی در معرفت سخن
میگفت ناگاه جوانی بمجلس ایشان در آمد بصورت زاهدان
خرقه در بر و سجاده بر دوش بگوشه نشست و بعد از زمانی برخاست
و گفت حضرت رسالت صلعم فرموده که اتقوا فراسة المومن
فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست خواجه فرمود که سر این
حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آوری جوان گفت نعوذ بالله

چو از زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از جوان بر کشیدند
زناری در زیر آن پدید آمد ضمیری که او روشن است از غبار
شود نقش غیری در آن آشکار جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان
آورد خواجه فرمود که ای جوان بیایید تا بر موافقت این نو
عهد که زنار ظاهر بریده ما نیز زنارهای باطن را قطع کنیم خروش
از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند
توبه چون باشد پشیمان آمدن بر در حق نو مسلمان آمدن شعر
عام را توبه ز کار بد بود * خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کز زین ره پیشواست * توبه کن کز هر چه آن غیر خداست
قسم دوم که فراست حکمی است چنان باشد که حکما بتجربه از آن
دریافته اند و دلیلهای از آن از شکل و هیأت مشاهده کرده
و اغلب آن راست آمده و حکمای زمان نوشیروان جهت وی
کتابی در فراست ساخته بودند و پیوسته از آن مطالعه کر
دی و از روی فراست حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی
کوتاه بالا بمجلس مظالم نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مردی

رسیده ام

رسیده ام نوشیروان گفت که دروغ میگوید جهت آنکه در علم
فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود دلیر و پر حیله و ستمگر
باشد پس این مرد بیداد کرده است نه ستم یافته و چون تفحص کردند چنان بود
فراست دیده دل بگشاید * هر آن حالی که باشد وا نماید
در تواریخ مذکور است که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت
در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم
کرده است نوشیروان گفت که کسی بر مردم کوتاه قد ستم نتواند کرد
بلکه او ستم کند تو کوتاه بالایی گفت ای شاه آنکس که بر من ستم
کرده است از من کوتاه تر است نوشیروان تبسم فرمود و
داد او بداد و حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب
ذخیرة الملوک فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلایل فراست
آورده بخاطر فاطر رسید که تمام آن بهمین عبارت درین
اوراق مثبت شود تا حضرت سلاطین را دستور العمل باشد
و این کتاب نیز از برکت آن کلام حقانی زیبی و زینتی یابد شعر
دسته گل چو برگیا بندند * زیوری دیگرش بیفزاید

بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط تا کبودی
و سبزی چشم دلیلت بر بخت روئی و بی شرمی و خیانت
و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامت
باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار
دارد حکما میگویند حذر کردن از چنین کس لازم تر است
که از ما راضی دلایل موی حکما گفته اند موی درشت میکون
معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان
بددلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ علت کم فهمی است
و بسیاری موی بر کتف و گردن نشان جرات و حماقت
و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کندفهمی
و میل بجور است زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود
خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست
داشتن عدل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان
اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی
فراخ که بروی خطوط یعنی چین و شکنج غضون نباشد

نشان خصومت

نشان خصومت و بلاهت و تعسف و لاف و گزاف بود و پیشانی
باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی
متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هو
شیاری و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهلت
لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تندخوی در بعضی او
قات و گوش خورد نشان احمقی و دزدی بود و گوش
معتدل نشان اعتدال احوال . دلایل ابرو ابروی بزرگ
بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده
تا بنزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط
در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلایل چشم
بدترین چشمها چشم ازرقست چشم کلان تیز نظر نشان حسودی
و خاینی و بی حیایی و کاهلی بود و جحودت چشم و قلت حرکت
آن نشان نادانی و کندطبعی بود و سرعت حرکت چشم و
تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد و سرخی چشم نشان
شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان

نشان فتنه و شرانگیختن باشد و چشمی که متوسط باشد میان بزرگی
و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت
بود دلایل بینی باریک بینی نشان مداهنه و ملایمت و سبعیت
باشد بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و
دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری
میان بینی تا پهنای سر بینی نشان بسیار سخنی و دروغ گویی بود
بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل
باشد دلایل لب و دهن دهن فراخ نشان شجاعت و سطبری لب
نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود
دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت
بود و دندانهای گشاده و هموار نشان عدالت و امانت
و تدبیر باشد دلایل رخساره رخساره پر گوشت منتفخ نشان
جهل و درشت خویی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت
نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این معانی
نشان اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود

آواز باریک

آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت
و تدبیر غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلایل سخن
وقار در سخن نشان خوبیست و حرکت دست بوقت سخن گفتن
نشان زیرکی و تدبیر بود دلایل گردن گردن کوتاه نشان مکر و
خبث بود گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود
گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان
صدق و عدل و تدبیر بود دلایل شکم و سینه شکم بزرگ نشان جهل
و حمق و جبن بود لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای
و صفای عقل باشد دلایل کتف و پشت عرض کتفین و پشت
نشان شجاعت و خفت عقل بود نزاری کتفین نشان قبح سیرت
و سوء مذهب بود دلایل کف و انگشت کف انگشتان
دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها و علاقه تدبیر کارها بود دلایل
ساق غلظ ساق نشان نادانی و سخت رویی باشد و اعتدال
این مقدار از علامات فراست حکمی عاقل را در تفرس
احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است

و دراین نکته دانستنی است وانچنان باشد که اوصافی که
حکما برین دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس کسانی
است که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی
و بهیمی نگذشته و بمرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق
و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ با تربیت
و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و اثار قدما بیصلاح اورده
باشد با وجود دلایل شر حکم بر شرارت ان نتوان کرد چنانچه
در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون آلهی بر بالای
کوهی سکن داشت که آن کوه را بکراه پیش نبود بر سر آن
راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد که بصحبت
من آید اول صورت او را بکش و نزد من آر تا از دلایل هیات
او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست هست
بطلبم والا ملتفت نشوم هر کرا آرزوی ملازمت حکیم بود
آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد حکیم دران
صورت تامل کرده او را میطلبید یا نادیده باز میگردانید

روزی یکی از اکابر بیامد و صورت او را بر حکیم عرض کردند
فرمود این کس لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید
پیغام نزد حکیم فرستاد که انچه از اخلاق من بحب فراست فهم
فرموده اند چنان بوده اما من بریاضت همه را علاج کرده ام
و تبدیل داده حکیم او را طلبید و بصحبت خود معزز گردانید
پس بکلی بنای کار بر دلایل فراست نباید نهاد و بذهن و ذکای
خود نیز تصرفات باید فرمود و بفیض الهام آلهی که ارباب
الدول ملهمون مستظهر باید بود شعر بر دل پاک اهل دولت فرودن
فیض الهام میرسد ز خدای ❁ از ره حق غلط نخواهد کرد
هر کرا نور اوست راه نمای ❁ باب سی و پنجم
در کتمان اسرار یکی از اداب ملک داری پوشیدن اسرار است
و در افشای امور ملکی خطری بیشمار است و در اخبار آمده که حضرت
رسالت صلعم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده
داشتی بران وجه که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی که مستمع
بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجایی توجه نمودی که

که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک نموده
اند خصوصا در محاربات مثنوی چنان باید آئین کردار تو
که کس ره نیابد باسرار تو ❁ سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت ❁ در این راز کس با تو انباز نیست
بجز تو ترا محرم راز نیست ❁ اگر جز تو داند که رای تو چیست
بر آن رای و دانش بباید گریست ❁ و سخن مشهور است احفظ
ذهبک و ذهابک و مذهبک سه چیز خود را پوشیده باید داشت
اول سفر خود را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد
که دشمنان در کار اند دوم دین و معتقد خود را با کسی در میان
نباید آورد که غمازان و حسودان بسیارند سیوم مال خود را
مستور باید داشت که اهل طمع بسیارند بلکه هر سری که داری
مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کم است شعر
منه سر خود با کسی در میان ❁ که محرم نبینی ز اهل جهان
بگشتم در اطراف عالم بسی ❁ ندیدم ز یاران محرم کسی
حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا بیان

نعمت یا بیان

نعمت یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر
مواهب نعمت نهان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و
از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوایب محنت مخفی باید کرد تا
دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت
نگردد و درین معنی گفته اند نظم تا توانی سر خود با کس مگوی
زانکه آن سر شادی آرد یا ملال ❁ گر غمی باشد شود دشمن ملول
ور بود شادی رسد اندر کمال ❁ پس درون خلوت اسرار خویش
هیچکس را ره مده در هیچ حال ❁ یکی از حکیمی پرسید که اگر امری
در خاطر خلجان کند با که گویم که آن را نگاه دارد و فاشش نکند جواب
داد که هر گاه که سری که ترا بآن کار است خود نگاه نتوانستی
داشت و ظاهر گشتی کسی را که آن در کار نیست چه نگاه دارد و نگوید
چون تو نتوانی کشیدن بار خود ❁ یار اگر نکشد مرنج از یار خود
آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی در میان نهاده
بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر
بر زد و بگوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم گفت عقوبت

کسی که سر کس فاش کند چیست حکیم گفت روشنتر ازین بیان
بفرمای اسکندر گفت که من با فلان کس سری در میان نهادم
و او افشا کرده و من ازو رنجیده‌ام میخواهم که او را بسزا و جزا
رسانم حکیم گفت ای ملک ازو مرنج و او را عقوبت مکن
که سر خود را آن خود فاش کرده با آنکه سر تو ترا همی بود تو بار او نتوانستی
کشید اگر دیگری تحمل بار او نکند بعید نباشد ❊ سر خود را هم
تو محرم شو که محرم یافت نیست ❊ همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یکروی و یکدل جستم از بهر خود ❊ گفت بگذر کاین چنین چیزی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر
و واضح است که عمر عزیز چون برف در گداز است و اوقات زندگانی
چون موج ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهری بدست قیمت آن
باید شناخت و هر فرصتی که در میگذرد غنیمتی بی عوض است
از ضایع نتوان ساخت نظم دمی که میگذرد زو نشان مجوی دگر
چرا که ایلچی عمر تو بی نشان گذرد ❊ از زندگانی آنچه رفت باز آوردن

آن از حیز امکان

آن از حیز امکان دور است و آنچه نامده نیز از پرده غیب مخفی
و مستور است میان ماضی و مستقبل وقتیست که آن را حال گویند
عمر خوش آن وقت را می باید دانست و کار خود در آن حال می باید کرد
فرصت غنیمت غنیمت شمار رفیق ❊ زان پیش کو برون رود از دست
دل بر زمانه کی نهد هر که عاقلست ❊ دانا بعمر خود نکند تکیه در جهان
پس در چنین روزگاری گذرنده و اوقات ناپاینده صاحب دولت
کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک
و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامی است
ای طالب خلود بقای دوام عمر ❊ باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچست قدر و حشمت و مال و منال و جاه ❊ چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان ❊ نام نکوست حاصل ایام آدمی
آورده‌اند که بزرگی را در مجلس پادشاه تعریف بسیار کردند و از
فصاحت و بلاغت و فضایل و معالی او بسی شرح دادند
بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او از سر حد بیان تجاوز نمود و با
حضار او مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد

بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان
گفت اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجب بود و از مثل تو
کسی غریب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین بقای
بدنست همه کس دانند که نهایت بقای آدمی هزار سال نشد
اما چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض آن
بود که رقم نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صفحه روزگار باقی ماند
کسی کو شد بنام نیک مشهور ❊ پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آنرا که بدفعل است و بدنام ❊ اگرچه زنده باشد مرده خوانند
و از همین مقولات این ابیات ❊ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند **حکایة** یکی از اکابر در رساله آورده
که این ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در
اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو کنگره است
و در حسن غرفه و پنجره و خشتی چند بر هم نهادن و دری چند درهم
گشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زا
ویه تنگ آن پیره زن تامل کند که در گوشه ایوان شاهی واقع

شده بود

شده بود و خبر آن چنانست که وقتی که ایوان کسری تمام شد
و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام پذیرفت نوشیروان جمعی
از حکما و بنا را گفت نظر کنید که در این عمارت هیچ خللی و عیبی
هست تا تدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر باطراف و جوانب
آن بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتیست که دست از
تعانق کمربندش جوزا میگشاید و شرفه رفعتش پای شرف بر سر ایوان کیوان می‌نهد
چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم ❊ چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
تخت بارگه اقبال از گردش ❊ دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد
هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست
الا آنکه در گوشه ایوان جاییست مختصر و کلبه بس محقر و دودی از زن
آن ویرانه بر می آید و دیوار ایوان را سیاه و تیره میسازد
اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسب است و چنین
چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان
گفت این خانه ملک پیره زنیست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش
بسرحد غروب رسیده من وقتی که اساس این ایوان

می نهادم و معماران طرح آن می کشیدند این خانه مانع بود از انکه سطح
پیش ایوان هموار باشد کسی نزد پیره زن فرستادم که این
کلبه را بهر بهایی که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلی خوشتر ازین
برای تو مهیا سازم پیره زن پیغام فرستاد که ای ملک من
دراین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مستانس گشته همه عالم
ملک تو می توانم دید تو این آشیانه محقر و ویرانه مختصر بین
گدای بی نوای نمی توانی دید من ازین سخن متاثر شده
دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که این ایوان تمام شد هر زمان دودی
از روزنه او بر می آمد و دیوارها تیره و باغبار را خیره می ساخت
پیغام دادم که این دود چرا میکنی گفت چیزی برای خود می
پزم هیچ نگفتم تا شب درآمد خوانی آراسته با مرغی بر
یان برای وی فرستادم و گفتم ای مادر هر شب خوانی با نواع
اطعمه برای تو بفرستم تو دراین کلبه تنگ آتش بر مفروز
که از دود آن ایوان ما سیاه می شود جواب داد که دراین
عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند

دنی را

و من مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار خود میترسم که بعد از
هفتاد سال که چینه و گشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه
حرام خورم این کلبه را برقرار بگذار که زینت این ایوان عدالت
تست امرا چون بینند که تو از کمال عدل خود روا نمیداری که کلبه
تاریک من از من بستانی دست تصرف باملاک رعایا دراز نمیکنند
و دیگر انکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصه خانه من مدتها
بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود
من این سخن را پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند
که پیره زن گاوکی لاغر داشت هر صباح از خانه بیرون کردی
و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی و در این دو وقت
آن گاوک بروی فرشهای ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب
یافته میگذشت روزی یکی از ندما گفت ای پیره زن این
حرکت مکن که ناموس ملک میشکنی و اساس هیبت سلطنت
را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم
می شکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب می شود

بعقل و من این چه میکنم برای یک ماهی پادشاهی کلم و خوب
فرجامی او سیطلیم والحق راست کفته زیراکه ازین صورت هزار
سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیره زن و ایوان نوشیروان هنوز
در دفترها ثبت است و برزبانها جاری شعر جزای حسن عمل
بین که روز کار هنوز * خراب مینکند بارگاه کسری را
در کلمات منثور چنین آمده است که دنیا اعتماد را نشاید
عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل ننهد و بداند که هرکرا خدای
پادشاهی داد حق آن نعمت برو فرض است و حق آن جنابست
که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دینی نیکنام باشد
و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود
با فتوت همنشین شو با مروت یار باش و الکنهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش
آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثاقب ضبط
کرد و نقشها نیکو نهاد و از آثار وی یکی آن بود که شاعران و مداحان را
دوست داشتی و کفتی نام بد و چیز باقی می ماند یکی مدح و دیکر
عمارت نظم گر نه بودی نظم فردوسی چه دانستی کسی *

بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار کشت از نظم نظامی نام بهرام
شد ز شعر انوری او صاف سنجر آشکار * آورده اند که سلطان
محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلکشای و مانند فردوس
برین بهجت فزای از نزاهت و صفا چون بوستان بهشت تازه
و خرم و از غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم نظم
بسی گل شکفته براطراف باغ * برافروخته هر گلی چون چراغ
ریاحین دمیده براطراف جوی * صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
درختش ز طوبی دلاویز تر * کیاهش ز سوسن زبان تیز تر
و بعد ز خود ناصرالدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار
فلک بزمی بدان زیبایی ندیده و کوش زمان سماعی بدان
آرایش نشنیده طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان
میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق
شراب طهور حکایت میکرد بنظر آورد شعر
انارهای نوشین عنبر سرشت * جز داده از خرد ها بهشت
ز هر خوان فزونتر کوئی ساط * برآورده بر چرخ وارا نشاط

ز توزینه های وز حلوای تر * تنگ آمده تنگهای شکر *
پس از فراغت پسر از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه
نوع می نماید ناصر الدولت گفت جان پدر باغی عظیم زیبا
و روضهٔ بغایت دلکشاست اما از ارکان دولت و ملازمان
حضرت هر کس که خواهد مثل این باغی تواند ساخت پاد
شاهان باید که باغ جهان سازند که دیگری را مثل آن باغ میسر
نشود و میوه های آن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان
فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال تربیت
و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمرهٔ
حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان دران تصرف نتواند کرد
عمارتهای عالی ساخت محمود * که بر یک همسری چرخ برین بود
نه بینی زان همه یک خشت بر پا * ثنای عنصری ماندست بر جای
و هم برین نمط قطعه مشهورست که * نوشیروان عمارت باغی چنان بهشت
بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران * آب و زمین و مملکت اکنون بدست تست
باغی بساز بر طرف جویبار آن * یعنی نشان که دولت باقیست بر

کین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان * باب سی و هفتم در
حقوق ادای حقوق بر ذمت همت کافه بریت عموما و ارباب
دولت و اصحاب قدرت خصوصا لازمست چه این معنی
بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو
حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهراست بعد از ادای حق نعمت
الهی ادای حقوق و شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه رضای
خود را برضای ایشان بازبسته چنانچه در حدیث قدسی آمده است
که من رضی عنه والدیه و انا راض عنه یعنی هر که پدر و مادر
ازو خشنود باشد من ازو خشنودم و احسان کردن با ایشان
بعبادت خود قرین ساخته است که وقضی ربک الا
تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرده پروردگار
تو که مپرستید مگر او را و نیکویی کنید با مادر و پدر مقرر است
که خشنودی پدر هم در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت
سبب نجات و سعادت * چو هرمز پدر پرویز خشنود بود
بسی دولت و حشمتش روی نمود * چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد *

ازو باد بگفت برادر و کرد حکایت آورده‌اند که مالک دینار رضی الله
سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات بازگشتند شبانه
مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ایشان
دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد
که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا ازان احمد ابن محمد
بلخی که این همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده واو را از
قبول حج محروم ساخته اند بیچاره کسی که شود از کوی تو محروم
مالک بیدار شد وازان اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح
برفت و قافله خراسان پیدا کرد و در میان قافله میگردید
و احمد بلخی را میطلبید ناگاه بخیمه بزرگ رسید و دید
که دامن خیمه برانداخته اند و جوانی زیبا روی پلاس پوشیده است
و بندی بر پای و غلی در گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد
سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان که در خواب دیدی که
حج او قبول نکردند منم این پلاس و غل نشان محرومی منست
مالک گوید متحیر شدم وگفتم الله اکبر ترا چنین ضمیری روشن

و دل صاف

و دلی صافست هیچ ندانسته که این که محرومی تو چرا است گفت
آری از جهة آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست
گفت در این قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت
روم شاید که بشفاعت او خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نز
دیک وی رسیدم دیدم سایه بانی زده فرشها ملوکانه انداخته
و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار پیش وی صف
کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ
ترا هیچ پسری هست گفت آری نا خلفی که من از وی راضی
نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی
آزار کسی در دل نگاه دارد روز بخشیدن مظالم و بحل کردن
خصمان است نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی
من مالک دینارم دوش چنین خوابی دیده ام و نزد تو آمده خدا
و رسول خدا شفاعت آوردم تا از سر گناه وی درگذری
و او را بحل کنی پیر این سخن بشنید و برخاست و گفت
ای شیخ من نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم اکنون تو

دروی عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر
گناه وی درگذشتم و دلم خوش شد مالک گوید پسر را شاد و
دعا گفتم در وی بخیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم
جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای گرفته و پلاس
از بر بیرون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد
چون چشمش بر من افتاد و گفت ای مالک جزاک الله و جزا
فدای تراخوای این چنین باد که میان من و پدر صلح افکندی و برکت
خشنودی وی چه مارا نیز رقم قبول برکشیدند شعر
آنکه تنت پاره از جان اوست ⁂ قطره از چشمه حیوان او
خدمت او کن که بجایی رسی ⁂ برگ و بهشت با نوایی رسی
دعا و خشنودی مادر زیادت از پدر نتیجه میدهد و زودتر
اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست
یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گذاری شفقتهای ایشان
کند به بهشت رسید فرد جنت که سرای سرور اینست
اندر ته پای مادرانست ⁂ و دیگر حقوق ذوالقربی

رعایت باید کرد و صله رحم بجا باید آورد که آن از جمله واجبات
اسلام است و صله رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند
و در احادیث قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از
اسم منست هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل سازم
و هر که آنرا ببرد از رحمت خویش منقطع گردانم آورده اند که
حق سبحانه وحی کرد بموسی که با اقربای خود نیکویی کن موسی گفت
الهی چگونه که موافق رضای تو بود خطاب رسید که احسان نمای
با ایشان اگر غایب اند بسلام و دعا و اگر حاضر اند با فقیران بعطا
و عطا و با توانگران بزیارت و ثنا نظم بر خویش گشاده کن ره
وصلت خویش ⁂ تا از همه پیش باشی و ز همه پیش
و دیگر حق استاد و معلم است هر که حق معلم و استاد بداند و حرمت
ایشان بجای آرد در دینی و عقبی برخوردار گردد و گفته اند
حرمت استاد بیشتر است اوتاد است و اوتاد جمعی از اولیا
باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بود شعر
فراش کن حق استاد علم ⁂ که بر همت اوست بنیاد علم

اگر دولت هم استاد نیست ⁂ بدست امید تو جز باد نیست
هم استاد را هر که محکوم شد ⁂ بسی بر نیامد که مخدوم شد
دیگر حق آنهاکه قرب جوار دارند یعنی منازل ایشان در
حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده
که هرکه بخدای و روز قیامت ایمان دارد باید که همسایه خود را
گرامی دارد و گرامی داشتن آنست که بدان مقدار که مقدور
باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز از و باز دارد
و اگر درویش و بینوا بود پیوسته از احوال وی استفسار نماید
آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی
روزی کودک آن توانگر بخانه درویش درآمد دید که آن درویش
با عیال و اطفال خود طعام میخوردند کودک زمانی بایستاد
و میل طعام داشت کسی او را هم دعوت نکرد گریان گریان
بازگشت و بخانه خود آمد پدر و مادر کار از گریه او متالم شدند
و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند
و مرا ندادند پدر فرمود تا از طعامهای گوناگون حاضر کردند

چنانچه طریق کودکان بد خوی باشد میگریست و میگفت مرا از آن
طعام می باید که در خانه همسایه میخوردند پدر درماند و بدر خانه همسایه
آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش باید که از تو رنجی
بما نرسد درویش گفت که حاشا که از من رنجی بکسی رسد تو
انگر گفت رنجی ازین بدتر بود که پسر من بخانه تو آید تو بکسان خود
طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان بازگردد و حالا بهیچ چیز
آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش زمانی سر در پیش افکند
و گفت ای خواجه در ضمن این سریست که از من مپرس که پرده من دریده می شود
ای که بر مرکب تازه سواری هشدار ⁂ که خر بارکش یار تو در آب و گلست
آتش از خانه همسایه درویش مخواه ⁂ کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست
گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزندان تو حرام
نخواستم که طعام حرام را بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست
در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش فرمود که
در قرآن نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درماند به بیچارگی
و تنگدستی مردار بر وی حلال است و بر آنکه درمانده نباشد حرام

افاده ۴

بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند
و هیچ نوع چاره آن نداشتیم کردمن امروز در فلان ویرانه
در از گوشتی مرده دیدم قدری از گوشت وی ببریدم و آوردم
و طعامی بختم و خوردم که کودک تو در آمد صورت حال این بود
که بسمع تو رسانیدم نظم ترا شب بعیش و طرب میرود
چه دانی که بر ما چه شب میرود ۞ خواجه که این سخن شنید بسیار
گریست و گفت وا ویلاه اگر حضرت خداوند روز قیامت
با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال
همسایه بی خبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت
و بخانه خود آورد و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد شبانگاه
حضرت رسالت را صلعم در واقعه دید که او را میگوید ای خواجه
بدان شفقت که با همسایه کردی گناهت آمرزیده و در مال
و نسل تو برکت پدید آمد و فردا در بهشت هم نشین من خواهی بود
دست گیری گر کنی همسایه درویش را ۞ با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را
و چون دار السلطنه پادشاه را بمنزله جا است پس بر پادشاه

دوفوا

و محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار ثابت و سلطان را از
حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت
یوسف ع در سال قحط در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر
و نزارتر شدی بسبب این حال از وی سوال کردند جواب نداد
بعد از آنکه بسیار الحاح نمودند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند
شما مرض را تقریر فرمایید تا بمعالجه مشغول شویم گفت بیماری است
که بر مسند پادشاهی متمکن بودم و زمام اختیار رعایای مصر بدست
من داده اند و در این مدت نفس من در آرزوی آنست که
او را از نان جوی سیر کنم نکرده ام موافقت محتاجان
و گرسنگان میکنم و میترسم که یک شب کسی گرسنه باشد
در مصر و من آن شب سیر باشم فردا القیامت گرفتاری بود و شیخ
العالم در قحط بخارا فرموده اند رباعی گر دو شکم سیر ز انواع طعام
یاد آر ازان گرسنه بی آرام ۞ تو شب همه شب بخواب و افتاده کنان
خود گو که چنین روا بود در اسلام ۞ گویند ملک صالح از ملوک
شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر گردیدی

بکسبی و احوال هر کس تفحص کردی شبی در زمستان بمسجدی
رسید درویشی را دید که از برهنگی می لرزید و میگفت الهی پادشاهان
دنیا نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال
ضعیفان و محتاجان غافل شده اند اگر ایشان فردای قیامت
در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت
نخواهم نهاد ملک صالح بمسجد در آمد و جامه با بدره در پیش در
ویش نهاد و بگریست و گفت شنوده ام که درویشان پادشا
هان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم از در صلح در آمده
ایم فردا که شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مگشائید
و نظر حمایت از ما باز مگیرید ⁂ تو فردا که در بودیم فرا ز
من آن کسم که ز غرور چشم ⁂ ز بیچارگان روی در هم کشم
تو هم با من از بد نه خوبی رسد ⁂ که تا سازگاری رود در بهشت
و دیگر رعایت حقوق مهمانان لازمست که مهمان هدیهٔ باشد
نزد خدای تعالی در حدیث آمده که هر که بخدای و روز
قیامت ایمان دارد گو مهمانان را گرامی دار و گرامی مهمان داشتن آنست

که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند که سبب انس وی
شود و هرچه توانند از تکلفات بنسبت وی بجا آرند قطعه
چون مشرف شوی بمهمانی ⁂ هرچه داری فدای مهمان کن
و ز ره مردمی و دلداری ⁂ هرچه دلخواه او بود آن کن
حکما گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی
چیست حکایتی مشهور است که طلحة الصالحات را واقعه
افتاد که تنها بقبیلهٔ قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عفو بود
او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمان
داری و اکرام او تقصیری واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع
کرد و آن بار گران بقوت کرم جبلی و عز نسب و حسب که
داشت تحمل نمود چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد
که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار بوی
رقعهٔ نوشت مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتگا
ری بر وجهی که لایق خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل از
معامله ریش است مرا ازین خجالت در پیش حکمو نه سر بخجالت

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ٭ توقع آن دارم که تقصیری که
واقع شده مرا معذور داری و چون شیوهٔ کرم مقتضی قبول
عذر خواهان است این خطا از من درگذاری شعر اگر در خدمتت
تقصیر دارم ٭ بفضل شاملت امید دارم ٭ طلحه در جواب
نوشت که آنچه من توقع کرده‌ام از قبول عذر و خدعه مکن که
مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را
بیک عذر خواهی درگذارم نظم چون پرتو عذر از افق مهر نمود
ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود ٭ اما آن سخن که ترا نشناختم
سخن ناستقیم است و از شیوهٔ کرم دور جهت آنکه در مهمانی رسوم
اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیهٔ مروت
و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب
بر همه کس یکسان تابد و مانند باران در همه جا بیک طریقه بارد
و اگر مهمان مرد بزرگ است حق بزرگی را او بجای آورده شد
و اگر فرومایه بود اکرام و احسان خود ظاهر کرده باشد چه تقصیر
در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطه خجالت

و تفضل درباره

یعنی گفته‌اند

و تفضل درباره ناستحق سبب بدنامی و پشیمانی است و در همین
شیوه مهمانرا عزیز باید داشت ٭ از ره مردی و جوان مردی
گر بزرگست و لایق خدمت ٭ خود حق آن بجای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت ٭ که چرا با وی این کرم کردی
جمعی بزرگان گفته‌اند که درباره خصم خود رعایت مهمانداری
نموده‌اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود
بغایت سخی و مهمان‌نواز پیوسته در مهمانخانه گشاده بودی و
خوان احسان او بر خاص و عام نهاده هر که بشهر او آمدی بر
سفرهٔ کرم او از نان خوردی و تا دران شهر بودی وظیفه چاشت
و راتبهٔ شام از ضیافت خانه او بودی وقتی عضد الدوله
لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب
نداشت بحصار درآمد هر روز لشکر عضد بر حصار درآمدندی
و جنگ سخت کردندی و هر شب که ملک کرمان آن مقدار که
لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد که
روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد ملک

نان هم

جواب داد هم

کردن اظهار مردیت و نان دادن و وظیفه بر دی ایشان اکر دو
اما غریب شهر و مهمان ولایت من اند از مروت نباشد که
ایشان در منزل من نان خود خورند عضدالدوله بمروت
وکفت کسی را که چندین مروت باشد با وی حرب کردن از
بی مروتیست لشکر باز کردانید و تعرض وی باقی کرد شعر
مردمی کن بجای دشمن و دوست ٭ کز مروت زیان نکرد کسی
و شرطی دیگر در مهمان داری آنست که اکر از مهمان جریمه صادر
شود یا قبل ازین خطایی واقع کشته باشد چون احسان
نواله شاول کند از سر آن کناه در کذرند منقولست که
اسیر از دشمنان معین بن زید نزدیک او آوردند خواست که
بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان اسیران برخاست
وکفت ای امیر بخدا سوکند بر تو که مرا آب دهی و تشنه
نکشی معن فرمود تا جامی آب بدست کودک دادند کفت
ای امیر قوم من تشنه اند اکر من آب خورم و ایشان تشنه
باشند از مروت دور باشد و اکر آب نخورم تشنه ام
چون البته

از خان

و چون البته سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند
چون همه آب آشامیدند کودک برخاست وکفت ای امیر ما مهمان
تو شدیم و اکرام ضیف واجب و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست
معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیرانرا آزاد کرد و هم
بدین نوع حکایت آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در ذمه
کسی داشت و آنکس در اوای آن مماطلت می نمود اورا
بمحصلی سپرده که آن مال ازوی بستاند محصل او را بخانه خود
برده تشدد می نمود آنکس تضرع مرچند تمام تر از محصل التماس
کرد که مرا تو دامیر بر که سخنی واجب العرض است بخدمت
وی تقریر کنم محصل را برو رحم آمده بخانه امیر آورد قضارا
خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و صاحب آن مرد
را نیز بانخود بر سر خوان بنشاند چون طعام خورده شد
امیر را چشم بر آنکس افتاد و محصل را کفت که چون این مرد مهمان
ما شد و در خوان ما از نان ما تناول نمود او را رنجانیدن از
مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بکذار تا برود

اندر آیین مهمان داری ٭ حرمت مهمان باید داشت
بوب چو بیار میهمانی ٭ جز نهال کرم نشاید کاشت
دیگر رعایت حق سایلان از لوازمست اگر بتعریض خواهند
واگر بتصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی که
اما السایل فلا تنهر منهی عنه است و در حدیث آمده
که للسایل حق و لو جاء علی فرس مر سایل را حقیست و اگر
چند بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق
سوال ضایع نشود و در کلمات عیسوی علیه السلام مسطور
آمده که هر که سایلی ناامید کرداند یک هفته فرشتگان
رحمت در منزل وی نروند و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره
در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این
سایلان که بدرهای خانه ما می آیند که هیچ دارید که بجای بسیار
تا برای شما برداریم و برای آخرت بریم تا آنجا ده برابر آن
تسلیم شما کنیم شعر گرت شادی هر دو کون آرزوست
باحسان دل سایلان شاد کن ٭ ور آزادیت باید از هر بلا

فقیرا

فقیری ز بند غم آزاد کن ٭ دیگر حق درخواست شفیعان
رعایت باید کرد چه مقررست که شفاعت سوالیست بزبان
تضرع البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود و پس احترام
کلام این نوع مردم فرمودند و سخن ایشان در باره عفو تجاوز
از گناه مجرمان گویند شنودن اهل عادت اهل سعادت باشد
آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه
شفاعت کرد خلیفه گفت این کس را گناهی بزرگ است
آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ درخواست میکنم چه از سر گناه
خورد بی شفاعت می توان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت
او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند
بدین گونه باید کرد نظم از آنکه چنین شفیع باشد ٭ قدرش
همه جا رفیع باشد حکایة در نگارستان آورده اند که خداوند
قدرت را عفو کردن از خطای زیردستان نشان رفعت
قدرست و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که
سبب ظهور مرحمت ایشان گردد آورده اند که یکی را انجیانی

وفتی

موسوم گردند و قصهٔ او را در محکمهٔ والی ولایت بعرض رسانیدند
مجلس او اشارت فرمود مدتی بدید و گران محبوس از صفحات
ضمایر محو شده مجلس از و یاد نکرد بزرگی در آن روزگار که بشرط
حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت
بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه درگذشتن از زلات مجرمان
و زلات اقدام ایشان از وظیفهٔ مراحم اهل اختیار و عواطف
ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس درمانده ایست
بمحنت گرفتاری گشته و نزدیک هلاکت رسیده و میدانم که کرم
عمیم آنجناب در خلاصی گرفتاران بهانه جویست اگر دامن
عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاکست بخلاص
و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر
غبار گناهی بر جنب طهارت نشسته است باب عفو و کرم
باید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست
گناه او با شفیعان باید بخشید نظم بجود شامل و انعام عام
بر همه کس * تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران

منه بر آتش اندیشه بی گناهان را * بآب عفو بشو نامهٔ گنه کاران
وگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر * بود برای چنین کس شفاعت یاران
چون رقعه بوالی رسید و بران لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع
یافت در جواب نوشت نثر از آنکه روی لطف در خواست آن گرامی
کارش بصلاح آوری و رات میکنی * بوساطت شفاعت آن عزیز
مشفق و شفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و
وفا میدمید و از مطالع مقالاتش لوامع صدق و صفا می
درخشید از سر جرم کرده و ناکردهٔ او درگذشتیم و عنان
انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکهٔ حبس ازاد کردیم
بفرمانت توان از جان گذشتن * ز جرم کس چرا نتوان گذشتن
و مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست
بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان و امانت و ارباب
دین و دیانت روا نیست و در قرآن مجید آمده و لا تأخذکم
بهما رافة باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما را در
نیاید در سیاست طمغاج خانی مذکور است که جوانی را بتهمت

درزی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته
بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی بصیقل صورکم فاحسن
صورکم آئینه رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش
را بقلم زیبا رقم لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم چهره‌گشایی
کرده شعر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ٭ شکلی ز تو زیباتر و زیبا
تر از آن ساخته‌اند ٭ پادشاه فرمود تا بر سر چارسو دو دست او را
ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت درخواست
کردند که یکبار از سر گناه این جوان درگذرد و سیاست او بشفاعت
ملازمان دیرینه موقوف فرماید ملک فرمود که مرا این مهم و حلی
خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرند گفتند ای ملک جهان دستی
که او راست بریدن حیف و ما را از آن دست رحم می‌آید گفت
شما را در دست نازک دزد نباید نگریست در دل پر خون صاحب
کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر رعایت حق
کسی است که اندکی آشنایی داشته باشد یا خدمت ریزه کرده
و اگر چه این وسیله بغایت اندکیست اما بنظر کرم آن از بزرگ

مطبوع

می‌سازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد آورده‌اند که شخصی خانه کسی
بکرایه ستانده بود روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه
بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایتی دیگر افتاد و آنجا
بمنصب وزارت رسید این فقیر که خانه بکرایه بوی داده بود
برخاست و روی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از
گرد راه روی ببارگاه وزیر نهاد تا رسیده خواست که ببارگاه
درآید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرأت بدین بارگاه
در می‌آیی گفت آشنای وزیرم و مرا آشنایی برین گستاخی
میدارد حاجب پرسید چه آشنایی داری با وی گفت وقتی
خانه بکرایه بوی داده بودم حالا آمده‌ام تا نظر در کار من کند و مرا از
حضیض مذلت برداشته بذروه عزت و دولت برآرد
حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده‌ای این سهل
وسیله‌ایست که خانه بکرایه داده بودم این را حقی تصور کرده
و آمده که بحق گذاری این رعایتی یابی برو و سر خویش گیر
و مهمی دیگر در پیش که قضا را وزیر از پس پرده این گفت

بشنود و استماع نمود حاجب را طلبیده گفت اگر سخن میگویی
حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده که من آشنای
وزیرم وقتی خانه بکرایه بدو داده ام من او را ملامت میکر
دم که این سخن مگوی و بچنین وسیله قرب وزیر مجوی و توقع
التفات و انعام مدار روز دیگر گفت غلط کردی برو و او
را بیار که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد
حاجب برفت و او را در آورد و وزیر او را تعظیم بسیار کرد
و دلنوازی بیشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او
پرسید و برای هریک تحفه و تبرک بزرگانه ترتیب داد
و او را دوستکام و بامرادی تمام بمنزل و مقام خود باز گردانید
نظم نورده از مهر و وفا سینه را ✿ سهل مدان صحبت پیشینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش ✿ یاد کن از خدمت یاران خویش
آورده اند که روزی عبد الله طاهر بار عام داده بود و
ارباب حاجت مرادات خود عرض میکردند و با حصول
مراد مراجعت می نمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو

ام حق نعمت دوم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعا
یتی و وفا از درگه خمول بدرجه قبول رسانی عبد الله طاهر گفت
حق نعمت کدامست گفت فلان روز در بغداد با کوکبه
دولت بر در خانه من گذر میکردی من در خانه خود آب زدم
تا گرد بخانه تو نرسید نعمت آن آب که برای تو بر خاک ریختم
حق آن میخواهم نظم کسی کو بر تو دارد حق آبی ✿ فراموشش مکن
در هیچ بابی ✿ عبد الله پرسید که حق خدمت کدامست
گفت در فلان محله سوار می شدی و من بدویدم و بازوی تو گرفتم
تا سوار شدی امیر گفت راست میگویی هر دو حق تو ثابت
پس او را ترتیب تمام کرد نظم بزرگانی که اهل اقتدارند
همه مسکین نواز و حق گذارند ✿ نه جام جام بیهوشی نه نیکوست
ز همراهان فراموشی نه نیکوست ✿ اساس مکرمت بر حق شناسیست
بصورت ناشناسی ناسپاسیست ✿ دیگر رعایت حق کرم بر
ذمه همم از قبیل فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگر و این
صورت چنان باشد که شخصی که خواهد با ایشان در اظهار

ایشان

حق گذارد و حیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد از او اند
و باروی او نیاورده و رعایت حق کرم کرده جان فرا نمایند
که آن فریب را ندانسته اند و آن غرور نشناخته و این
غایت و نهایت مروت آورده اند که یکی را نزد زیاد بصری
آوردند بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید خواست
که چشم او را بر بندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمده
و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد مفید
نیفتاد و توبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت گفت
ای امیر میان ما حرمت جوار است و قرب همسایگی
را در شرع مروت و مذهب فتوت اعتباری تمام است
اگر رعایت جانب من رود چه یابی زبان طعنه دراز کنند
و خورده گیران در اعتراض باز کنند که امیر حق همسایگی
نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فرمود که بعد
که هر خون چون من ضعیف ریختی و خود را نشانهٔ تیر ملامت
گردانی از همچو تویی که در گلشن اخلاق تو خار آزار رسته

عیب جو

و ادای او حق

و بمروا من او صاف تو غبار ستم نشسته بدیع و بعید است شعر
مرا سهلست از جان دست شستن ؛ چه غم گر صد چو من نابود گردد
چه خواهی گفت پیش تکیه گیران ؛ ترا گر آستین آلوده گردد
زیاد در فکر دور رود در از افتاد و پیک اندیشه را با طراف
و جوانب فرستاد و بهیچ وجه پی بسر کوی آشنایی نبرد گفت
بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار
ثابت شده گفت خانهٔ پدر من در بصره با خانهٔ امیر هم آستان
بوده و پدر من بیشتر وقت با ملازمان امیر هم داستان
زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر من از هول جان
نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر است زیاد بخندید
و گفت آن بیچاره را جرم او در بخشیدم نظم لئیم گنه با هزار
عذر نبخشد ؛ بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند
و رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد
و امرا و وزرا و ارکان دولت و اعیان مملکت و ملازمان در
گاه و سپاهیان و خادمان و سایر لشکریان از هر طایفه در باب

اخر ازین جمله باب سمت ذکر خواهد یافت باب سی و ششم

در صحبت اخیار کی مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی و راه نمای دولت سرمدیست **شعر**

مهر پاکان در میان جان نشان ؛ دل مده الا بمهر دلخوشان

نار خندان باغ را خندان کند ؛ صحبت مردانت از مردان کند

سنگ اگر خارا و گر مرمر بود ؛ چون بصاحب دل رسد گوهر بود

ملوک فرس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکمی بی رای و مشورت ایشان نکردندی و ازینجهة که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری در کشید سلطان سنجر ماضی رح حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان منتهی بر کلام اهل ورع بودی و در خلافت نامه الهی مذکور است که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت بود و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازمست خداوند قدرت کاملرا

منفوذ

مستضعف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید نمود **نظم**

همنشین کو لطیف و کامل است ؛ راحت روح است و آرام دل است

وانکه نادانی و غفلت وصف اوست ؛ صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و حکما بیشتر بودی یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم وی علیم حکیم باشد که اثر صحبت را اثری عظیم است در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رایحه او بهره مند گردی و مثل قرین بد مثل کوره آهنگر اگر باتش او نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی شوی **شعر**

در گذر از کوره آهنگران ؛ کاتش و دودی دهد از هر کران

رو بر عطار که پهلوی او ؛ جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است

یکی فقیهی بود عالم عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده
باشد و مسایل اصل و فرع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت
در مجلس همایون از حلال و حرام و حد و دو احکام سخن در اندازد
و فرض و واجبات و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو
را بعبارتی روشن جلوه سازد تا ببرکت مسایل فقه و فتوی
بر روزگار دولت سلطانی وصول پذیرد نظم گر نباید که منتها از فقه

فتوی در میان ❁ منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان ❁

دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را بیاد وی
دهد و نصیحت دنیا از وی باز نگیرد بعبارات کافی و اشارات
وافی او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب
منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت
و ارشاد طریق لطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند
ندهد بلکه در خلوت فرصتی که داند که سخن جایی گیر می افتد
کلمه از روی ملایمت بگوید چه در این زمان صلاح وقت در نرم
گویی و خوش خویی است و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و

و مشایخ

و مشایخ سخنان تلخ می شنودند و از روی اخلاص قبول میفرمودند
چنانچه در کتب مذکور است که هارون الرشید شقیق بلخی را
قدس سره گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدایرا سراییست
که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا کرده است و سه چیز
بتو ارزانی داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری
مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص
کنی تا بواسطه ضرورات متوجه شبهات و محرمات نشوند
و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند
و بتازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسق باز آیند
اگر چنین کردی هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی
و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ روی و دیگران
از پی درآیند هارون بسیار بگریست و دست شقیق ببوسید

نصیحت گو ز روی صدق گوید ❁ بگوشش هر که آید در پذیرد
چو جان دارد حدیث صاحب دل ❁ روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را هم

خاطر داشته در شفای امراض و ازالهٔ اعراض هایی کلیات
پر فن باشد و در افاضهٔ انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید
تازه کرد و جان بیمار از دمش ۞ روح را راحت رسد از مقدمش
تا همواره ملاحظ مزاج مبارک نموده قاعده حفظ صحت
مرعی دارد و اگر عیاذا بالله علامت انحرافی در طبع اشرف
مشاهده نماید فی الحال تدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق
مدقق که رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشد و مفتاح
کنوز علم هیات و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات رسیده
و ملاحظه دقایق شروطات و محذورات آن بدرجهٔ اعلی
و دایره مهر و نقش زیج سپهر ۞ محاسب قلمش زد و میکند تصویر
در طالع مبارک سلطان نظر فرماید و تیسیرات و تادود لایل را تحقیق
نموده از مرور هر یک بجد و اشعه سعود و نحوس با خبر باشد و در
وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را برا
شکرگذاری و سپاس داری دلالت کند تا بواسطهٔ آن صفت
بحکم با شکر تدوم النعم آن نعمت را دوام و قوام پدید آید

و در فرمان مشاهده امارات خطر و محنت او را بر دعوات صدقات و
و از دیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن بمضمون الصدقة
ترد البلا، و تزید فی العمر آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد
ای که خواهی کز بلای جان و اخروی ۞ جان خود را در تضرع آوری
پس با جهان برکشای دست خویش ۞ تا حجاب غصه برخیزد ز پیش
دیگر شاعر شیرین زبانی زیبا بیانی که در فصاحت گوی از میدان
سخن گذاری ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخن
وران زبان ربوده **نظم** روز بازار فصاحت را رواج از نظم داد
صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو ۞ تا جواهر صفات
سلطانی را در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد
و با شعار آبدار نام ممدوح را بر صحیفهٔ روزگار یادگار گذارد
تا عوان را عزیز باید داشت ۞ که از ایشان بقا پذیرد نام
شعر سلمان نگر که تازه ازوست ۞ نام سلطان اویس را ایام
دیگر ندیمی تازه روی بذله گوی که بنکتهای رنگین محافل را بیاراید
و بلطیفهای شیرین ترین انیسی کتب اکابر و رسایل بزرگان

که بی مرسوم و وظیفه خدمت میکند و بی ناز و کرشمه مجالست می نماید
و خیر جلیس فی الزمان کتاب نه ضجر خواننده را از و ملالت
و نه خاطر شونده را از و کلالی **نظم** همنشینی به از کتاب مخواه
که مصاحب بود گه و بیگاه ٭ بهجت افزای جان راحت دل
مرجع دلخواه تست از و فاضل ٭ همچنین همدمی لطیف که ترا
که نرنجید و هم نرنجانید **حکایة** بزرگان چنین فرموده اند که جمیع
خلایق بمعقلی محتاجند و عقل تجربه احتیاج دارد چه گفته اند
تجربه آئینه عقل است که در وی صورت مصالح مشاهده میکند
و تجارب را روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام
می باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار با دراک
این معنی وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری
ساختند که جبر این نقصان بکند و بی مرور زمان تجربهای
کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا
و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند
و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص و حظوظ آیندگان

در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا
دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و همت
خود از مطالعه حکایات و ملاحظه آن روایات استفاده
و استفاضه نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیره و از تجربه
دیگران فایده گرفته باشد و بموعظه دیگران پند پذیرد **مثنوی**
حکایات و احوال شاهنشهان ٭ روایات و اخبار کارآگهان
دل و دیده را روشنایی دهد ٭ بعلم و خرد آشنایی دهد
ز هر گونه با بی سخن گفته اند ٭ بالماس تحقیق در سفته اند
بدوران بسی تجربه کرده اند ٭ بهر کار بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم ٭ سخنهای پیشینیان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار ٭ بسی میوه نغز آرد ببار
بیا تا بدان باغها پی بریم ٭ دمادم ازان میوه ها برخوریم
باب سی و نهم در دفع اشرار چنانچه میل بصحبت اخیار
و ابرار واجبست اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و
فجار هم لازم و متحتم چه صحبت عجب خاصیت موثری شد

پس چنانچه از همنشینی نیکان سبب مزید دولت و مسرت دل
بدان موجب ملال و ندامت ٭ با دولتیان که خار ی نشین
در صحبت گل شود مو بهاری ٭ با هر که نه مقبلست منشین
گز سرکه نگشت کار شیرین ٭ و اشاره در قسم اند یکی واجب
الدفع و دیگری واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب
نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشان سه گروه اند اول دزدان
و دفع کردن ایشان بر ذمه ولاة اسلام لازمست وصیت سوم
هوشنگ این بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده جور
داری و شریر مفسدان را منکوب و مقهور و ضرر دزد دورا
زن و جامه کن از سر راه گذریان دور سازی تا راهها ایمن گردد
و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد
و انواع امتعه رخوت جهة خرید و فروخت پدید آید و این
معنی سبب رفاهیت خلق گردد ٭ تا نکوشی بمعدلت نشوی
مرکز از ملک و سلطنت شاد ٭ راهها را ز دزد ایمن ساز
گر تو خواهی ممالک آباد ٭ حکایت یکی از ضمایر کبار در کتاب

جواهر الاماره نقل کرده اند که در جاهلیت بتجارت در جانب
مداین میرفتم و چهل جامه از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین
رسیدم دزدان سر راه گرفتند و مرا غارت کرد برده ها بردند
من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم بداد خواهی بدرگاه
نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید
و بر کماهی حال من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد دست
من گرفت مرا بوثاق فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان را طلب
کنند و برده های ترا باز ستانند من دران وثاق می بودم و هر روز
از مطبخ خاص خوانچه طعام ملوکانه می آوردند و پیش من می
نهادند و من هر روز بدربارگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم
مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز
بوثاق در آمدم جامهای برد را دیدم در وثاق نهاده و در
برید انجا افتاده و کاغذی چهل تنکه سرخ در وی در انجا نوشته
که چهل روزیست تا دزد را بدست آوردند و رخت تو
نیز بتو رسید این چهل تنکه مزد چهل روزه انتظارتست چون

جواهر الاماره

بولایت خود رسی باید که از ما شکایت نکنی و ازین حکایت
معلوم می‌شود که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان
و راه‌زنان اهتمام بسیار بوده پس والی عالی باید که راه مسلمانان
را از خوف دزدان و راه‌زنان بسطوت سیاست ایمن سازد
و هر که در راهی باید او آزار متعرض مسلمانان گردد او را بنکال
و عقوبت عبرت دیگران گرداند شعر بر دست دزدان و نکاوند سر راه‌زن
که ایمن شود راه بر مرد و زن ◦ چو ره گشت ایمن شود کاروان
زند بر تجارت بهر سو روان ◦ و زان پس بسی نفع یابند خلق
و مادام بسود استانند خلق ◦ شود شهر معمور و ده نیز هم
ز امنیت دل رود زنگ غم ◦ و دوم رنود خونریز و اوباش
فتنه انگیز که در بلاد و قری بچهره رویی و شدخویی دست تعرض
بمال و فرزند دراز کنند و کس بجهة حفظ مال خود متعرض ایشان
نگردد و چو حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست
نباشد پس قمع و قلع ایشان ضرورت و در اخبار آمده که
که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از

ایشان بتنگ

ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر دادخواهی کردند سلطان
حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع اوباش و رنود اشتغال
نماید مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آن
جماعت منزجر شدند و از کاری که میکردند باز ایستادند
حال بدان رسید و کار بدان انجامید که آنجا ملک در مسجد جامع
نماز گزاردی در پس محراب وی نوشتند که ای مصلح
خود را مرنجان که ما از آن جمله ایم اگر یکی را بکشید ده دیگر سر
برآرند و کشتن را فخر خود میدانیم و از آن هیچ عاری نداریم
شمشیر عشق تیز رسنگ خار ماست ◦ ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی رویم ◦ بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست
ممکن که تو از کشش ما بتنگ آیی و ما از کشتن خود بتنگ نیاییم
مصلح که این خط برخواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر
درباید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و
و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم
در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست ◦ بر چنین مردان یک دل آفرین باد آفرین

حالا از بهر چه رفت شمائیم و بمقام عذرخواهی در آمده قرچند تر
و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس ازین جواب
وا و در خلا و ملا بتعریف و توصیف یتیمان و رندان مشغول شد
و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز
اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب
اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای
عزیزان ما از کشش آنجوانان پشیمانیم و بغایت حیف مردم
دلیر و چالاک را کشش چه در هر فنی ازین طایفه اندکی پیدا
می شوند و من امروز بدیشان محتاجم که اهل قلعة الروم یاغی
شده اند و دفع ایشان و دان کاری می باید شما اگر هوا
دار منید جماعتی را که پیشوا و سردار این قوم اند نزد من آرید
تا بنظر عنایت ملحوظ و اثر تقویت محظوظ سازم شعر
ازین نامداران با هوش و هنگ ● کسی را که بینم سزاوار جنگ
دهم ورکت جوشن و مغفرش ● بگردون گردان رسانم سرش
از اکابر حلب گفتند که سردار و پیش کار ایشان پیر ست که

با جبار پیر حالا در پی کسبی و کاری رفته اند و از سطوت سیاست
شما گوشه گرفته اند مصلح فرمود تا ایشانرا طلبیدند و تعظیم بسیار
و لطف بیشمار نمودند جامداری خود را بدان پیر و او گیا ولی
دربارگاه بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعتها و
بعنایت و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان
مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلح فرمود که مرا
بجمعی مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج است تا ایشانرا تربیت کنم
شما این جماعه را می شناسید مرا گراوایند که از وی کاری می آید
و معرکه حرب را می شاید بیارید تا خلعت دهم و ایشانرا
بدلخواه ایشان تقویت کنم پیر و فرزندان بغایت
خوشدل و شادمان بیرون آمده از اطراف و جوانب سیصد
جوان یتیم چار و رند خونخوار طلبیدند سیصد جامه بتکلف
پدید شده بود و ختن مشغول گشتند ملازمان درگاه وی و اعیان
شهر و ولایت همه در این کار حیران که او را سلطان مصر بدفع
ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطانی دست ایشان

فوجی میدارد نظم بجای خار گلبن می‌نشاند بجای زهر شکر می‌رساند

اما چون شب درآمد سیصد مرد یگانه مردانه را مقرر
کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد ایستاده باشند که
چون دیده انجا درآیند هر یکی را گرفته بقتل رسانند دیگر روز که آن جماعت
آمدند و دست بوسی کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت
پوشیده بیرون آیند و صف خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان
هواداری بندند درآمدن بجامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان
باجبار نیروی کشتند و سرهای آن قوم بی سرانجام بر نیزه کرده
شهر بگردانیدند و عرصه آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد

بداندیش مردم سر افکنده به ٭ درخت بد از بیخ برکنده به

سیوم ستمکار دل آزار که در تیرگی الظلم ظلمات یوم القیمة
در مانده قصد مال و منال مسلمانان کند و از تهدید لعنة الله
علی الظالمین نه اندیشد نه از عقوبت خدای ترسد
و نه از سیاست سلطان باک دارد و دفع چنین کس بر پادشاه
واجبست تا اثر شامت او بمملکت نرسد و نتیجه وخامت

او در ان ولایت ظهور نکند که خاتم ظلم وخیم است و
ظالم عذاب الیم بیت کار ظالم ملک ویران کردنست ٭
عالمی را دیده گریان کردنست ٭ ای شاه و تیر ظلم اندر کمان
کی زنی تیر بلا یا بی امان ٭ اما قسم دوم که واجب المنع اند طایفه
باشند بصفتهای ناستوده و سیرتهای ناپسندیده موصوف
و مراتب ملازمت مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را زیان
دارد و یکی از انها سخن چینان اند که باخبار دروغ و رایها
میان جمعی گرد فتنه انگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند
و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه در تورات
با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفته که ای موسی روز
قیامت مرد سخن چین را بر پیشانی او نوشته اند که آیس من
رحمة الله نومید است و بی بهره از رحمت خدای و خدای
سخن چین را در قران مجید فاسق خوانده است انجا که میفرماید
ان جاءکم فاسق بنبا و بزرگان گفته اند که چون کسی
نزد تو حرفی آرد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد

بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راست گوی ندانی
که حق سبحانه او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد دوم
آنکه او را منع کنی که از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود
سیوم او را دشمن داری از بهر آنکه خدای او را دشمن میدارد
چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزد خدای آنهااند که سخن
چین میان دوستان دشمنی میکنند چهارم به برادر مسلمان گمان
بد نبری که بعضی گمانها بزه و وبال گردد پنجم تجسس آنچه
نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هرچه سخن چین گوید چنان
نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزدیک خود راه ندهی و
مطلق سخن او را گوش نکنی نظم سخن چین را مده نزدیک خود جای
که هر یکدم کند صد فتنه برپای سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا هم در سرانجام یکی از خواجگان اصفهان غلامی
میخرید فروشنده گفت که این غلام عیبی دارد که سخن چین است
خرنده گفت چه خواهد بود او را بخرید و روزی برآمد که
این غلام که با تو را گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد

و زنی دیگر خواست که با تو ازین خبر مشغول و ازین سخن متأثر شد
غلام دید که او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او بنشانه رسید گفت
میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت
من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه
بخسپد استره تیز بر و آواز موییها که زیر محاسن اوست
قدری باز کن و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی
افکنم زن برین عظیمت راسخ شد گفت البته امروز چنین خواهم
کرد و پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان و
نمک در میان است و من خبری شنوده ام ترا آگاه می
سازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است
غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاکت تو کرده است
و اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی
خود را بخواب ساز و بنگر که چه میکند و چه می بینی مرد بخانه
رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه کرد و خود را
بخواب بر ساخت و دیده ترصد بر کشاد و زن پیدا شد

سخن چین

که خواجه در خوابست استره بدست گرفته بیاید و حلق
خواجه را بالا کرد تا موی چند بتراشید خواجه دید و برگرد
و آن حال را مشاهده فرمود و پنداشت که قصد کشتن او دارد
برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست
وی بستد و سرش باز برید اولیای زن را خبر شد خواجه را بگرفتند
و بقصاص وی بکشتند و بشومی سخن چنین خانومان آن
عزیز ویران شد میان دو تن جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است ❁ دیگر غمازان اند که
دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی شعر ندیدم زغماز
برگشته تر ❁ نگون طالع و بخت برگشته تر ❁ در اخبار
آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل
خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرة موسی علی
نبینا و علیه السلام باشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون
آمد و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد
موسی علم بنالید الهی چهار شبانه روز است که دعا میکنم و

مستجاب نمی

مستجاب نمی شود خطاب رسید که اگر چهل شبانه روز دعا
خواهی کرد باجابت نخواهد رسید زیرا که از قوم تو غمازیست
که شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علم فرمود
که خدایا بمن بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم
ندا رسید که من غماز را دشمن میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام
قوم را بگوی تا از غمازی توبه کنند تا او نیز دران میان توبه
کند موسی علم بفرمود تا همه قوم از غمز توبه کردند و حق تع باران
داد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن غماز نکرده اند
و این جماعة را دشمن داشته اند و در حکایات آمده که پاد
شاهی یکی را تربیت میکرد و گفت اگر خواهی که روز بروز کار تو
بالا گیرد و ساعة بساعة مرتبهٔ تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان
مقرب باشی باید که سه کار نکنی اول دروغ نگوئی که دروغ
گوی بچشم مردم خوار و بیمقدار باشد دوم مرا در پیش من ستایش
نکنی که من خود را به از تو میدانم سیوم سعایة نمایی و از
غمازی پرحذر باشی و بدی حشم و رعیت پیش من نگویی

که چون من بد ایشان بشنوم و با ایشان بد شوم و خبر بد
من با خشم چون ظاهر گردد... ترسان شوند و التجا به دیگری کنند
و چون رعیت بشوند خایف گردند و پادشاهی دیگر طلبند
و خلل کلی بملک من راه یابد **نظم** ز غماز عالم برآید بهم
خلل راه یابد بخیل و حشم ❁ ز غماز گردد جهان سرنگون
که ناپاک جانست و تیره درون ❁ چو غماز را دیدی اندر زمان
بتیغ سیاست ببرش زبان ❁ آورده اند که یکی از ملازمان
نوشیروان شخصی را پیش وی غمز کرد نوشیروان گفت این
سخن را تحقیق میکنم اگر راستست ترا بسبب غمازی دشمن
خواهم گرفت و اگر دروغست ترا بجهت دروغ عقوبت خواهم
و اگر توبه میکنی از تو در خواهم گذرانید گفت توبه کردم
نوشیروان گفت من هم عفو کردم **شعر** هر که غمازی کند نزدیک شاه
هم بنزد شاه گردد روسیاه ❁ عالمی در آتش و دود ازو
نی خدا نی خلق خشنود ازو ❁ آورده اند که کسی از روی
غمز و سعایه قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از معارف

اقارب

ن

[...]حات یافته و از مال بسیار مانده و یک پسر طفل دارد اگر فر
سود بکفاف طفل بگذارند و باقی بخزانه برسم قرض بسپارند
تا چون بزرگ شود تسلیم او رود حالا خزانه را رونقی و توفیری
باشد معتصم بر پشت رقعه جواب او نوشته که ترجمه اش اینست
که متوفی را خدا بیامرزاد و بر مال میراث برکت کناد و
یتیم را نبات خیر پرورش دهاد و غماز را لعنت خدای گرفتار باد
مشو غماز کس نزدیک شاهان ❁ بترس آخر ز آه بی گناهان
که آه بی گناهان سخت گیرد ❁ بسی کس را ز بخت و تخت گیرد
و دیگر گروه صاحب غرضان اند که در هر چه گویند و کنند
غرضی داشته باشند نه از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض
رسانند و هوشنگ ملک در وصایا فرموده که از مطابقت
و موافقت اصحاب اغراض دامن اعراض و احتراز
را در باید چه صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف هوا
خواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیاست کشند
و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبح و صورت زشت باز نمایند

نزد او روند صاحب غرض پیش خویش • از صاحب غرض می شنوید با
که او جمله نیرنگ و مکر و فن است • برون دوستدار و درون دشمن است
و چون معلوم شد که غرض گویان ترویج تدبیر نام کرده اند
و بدی را در نیکویی گذار میکنند و خوبی را در زشتی اورند
پس بی تحقیق سخن ایشان را حکمی نباید فرمود و در تفحص کلام
این مبالغه تمام باید نمود نظم چو ارباب غرض لب برگشایند
نکویی را بزشتی وا نمایند • بکلی تا سخن روشن نگردد •
کسی باید که پیرامن نگردد حکایت اسکندر از ارسطو پرسید
که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام گروه
نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که
امین باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزت و خیانت
موجب ذلت و اهانت و قانع باشد نه طامع که قناعت
گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان • مرد قانع بزرگوار بود
طامع البته خوار و زار بود • و دیگر باید که نیکوگوی باشد
نه غیبت جوی که آدمی نیکوگوی همه جا محبوب و مقبول است

و عیب

و عیب جوی نزد همه کس مردود و مخذول و باید که کار کننده باشد
نه لاف زننده که مرد مصاف محترمست و صاحب لاف و گزاف
متهم و موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست و ثمره
نفاق جور و جفا و بر طریق سنت باشد نه براه بدعت تا به
سنت آدمی را بروضه جنت کشد و داعی بدعت بهاویه ضلالت
و شقاوت افکند و باید که ملوک هفت طایفه را بخدمت خود
راه ندهند اول حسود را که زهر حسد بهیچ تریاک علاج نمی پذیرد
و رنج حسود بهیچ دارویی درمان نیابد • حسد نخست بسوزد
کز آتش بجان افتد چه جای جان که از حساد آتش در جهان افتد
و غایله حسد از جمله مفاسدان عادیه سنیه است بدان سبب که
نفس حسود بغایت خبیثه است و اوهام اصحاب نفوس
خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب حق تعالی
فرموده و من شر حاسد اذا حسد پناه آرید بخدای از شر
حاسد و در حدیث آمده که حسد حسنات بنده میخورد یعنی
ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیمه را و نفس الامر حسد اول

ترین صفتی و خوارترین خصلتی است و اصلا از دناءت
همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج جاه‌اند و از اینجا
که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است نه
بینی که حسود همیشه از راحت عیری و در مشقت بود شعر
در این غصه جان مید هد مردکی که بهره واند و چون یکی
از این نوع هر ساعتی هزار شربت زهرآلود غم و غصه تجرع
میکند و هر کجا کسی پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت
بر سر میزند مثل مشهور است که کفی للحسود حسود نظم
حسود را حسد او بس است در عالم — که در بلا و غم و رنج دارد ش هر دم
حسود بر دگران آتشی برافروزد — چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد
و در باب هلاک حسود در حسد او حکایتی آورده اند که در
زمان اسکندر جانوری پدید آمده بود که هر گاه چشم بر روی
افتادی فی الحال هلاک شدی اسکندر چند انکه از حکما
چاره جویی کرد هیچکس چاره این بلا ندانست و دفع این غائله
بهیچ نوع نتوانست تا آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود

کی این چاره انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع و این آفت از خلق
منقطع گردد پس بفرمود تا آینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس
آن مخفی تواند بود و گردونی ترتیب داد و آینه را پیش گردون
بست و خود در پس آینه در گردون نشست و گردون را
روی بدان موضع که آن جانور بود روان کردند جانور بوی
آدمی شنید و بدان طرف متوجه شد نظرش بر آینه افتاد و
صورت خود را دید چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و
بمرد و اسکندر را از آن حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم
پرسید که در این کار که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک
این جانور بعد از چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطه
بخارات متعفنه که در زمین محتبس بوده موجود شده
و در چشم او زهر قاتلیست که نظرش بر هر چه افتد فی الحال
هلاک شود من آینه پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آینه
افتد عکس آن نظر هم بوی راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند
و بمیرد اسکندر حکیم را دعا کرد و آن آینه حال حسود بیت

که شر حسد او بدو راجع شود و النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله
آتش اگر هیمه نیابد خود خود را میخورد تا هیچ نماند و هم از آن
که سزاوار خدمت ملوک نیستند کسی است که بخیل و ممسک
باشد چه بخیل مردود خلق و مبغوض ایشانست و چنانچه
سخا پوشنده عیبهاست بخل پوشنده هنرهاست بیت
مرد هر چند در هنر کوشد ۞ بخل آن جمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز ۞ در کریمان پاک جان آویز
در جامع الحکایات آورده اند که سلاطین را باید که مردمی
ملازم خود سازند که از ایشان خجالت رسند چنانچه منقولست
که عمرو بن لیث وکیلی داشت مردی بخیل بود و وقتی میوها
را بهرها بیرون عمرو گفت میوه هر کجا باشد بخرید و بصرف
خرج کنند روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته
و رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه در آن
مجلس جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا
بود جز میوه که بسیار اندکی بود عمرو وکیل را گفت که میوه بسیار

بیار وکیل برفت و اندکی آورد عمرو برنجید و گفت برو و میوه بیار
گفت میوه متعفن پوسیده مانده است اگر گویی بروم و بیاورم
عمرو بغایت خجل شد و او را از وکالت عزل کرد و بارها میگفت
که آن ممسک مرا خجالتی داد که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد
نزدیک اکابر هنرور ۞ عیبی نبود ز بخل بدتر ۞ سیوم از آن
جماعت که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و سفله
باشند و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفل
خدمت ایشان را نشاید و گفته اند سفله از بخیل و ممسک بدتر
باشد زیرا که بخیل آنست که کرم ندارد با کسی اما خود از مال
خود بهره دارد و ممسک آنکه خود نخورد و با کسی هم کرم نکند
و سفله آنکه نخورد و کرم نکند و نخواهد که کسی دیگر هم با کسی کرم کند
آورده اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد و بخشنده
روزی با یکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزوست که
هزار هزار درم بیکی بخشم تو چه میگویی گفت این مقدار
بسیار است این مبلغ را بصد کس باید داد گفت اگر نصف آن

بخشیم چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت ثلثی توان بخشید
گفت هنوز بسیار است گفت در ربع چه میگویی گفت هنوز وی
در کثرت دارد بر عشر قرار داد که صد هزار درم اگرچه بسیار است
اما بیک کس میتوان بخشید پادشاه فرمود که ای بی دولت
میخواستم که این مبلغ بتو بخشم خود را محروم کردی و مرا از
سخاوت باز داشتی آن مرد بتضرع در آمد که ای ملک من خطا
کردم شما از کرم خود در گذرید ملک گفت تو سفله و لایق عقوبت
نه قابل عطیه هم خود را زیان کردی و هم مرا زیان من آنست که
که اگر این مقدار مال بتو بخشیدمی بسخاوت در عالم علم شدمی
و تا انقراض روزگار صیت کرم و مروت من باقی ماندی
و زیان تو آنست که از چندین مال محروم شدی اکنون
برو که صد هزار درم نخستین را بر آن قرار داده بستان و دیگر
در مجلس چنین سفلگی مکن شعر سفله نخواهد دگری را بکام
کس نگذارد بکسی را بجام سفله سیه روی بود دید نهاد
خاک سیه بر سر هر سفله باد چهارم از آن جماعه غیبت کنان

اند که ذکر هر کس که در میان آید خواهند که از مساوی او خبری باز گویند
اگر آن واقعی است غیبت باشد و اگر غیر واقع است بهتان
و هم غیبت از عقوبت زنا سختتر بود و حق سبحانه در قران فرموده
که باید که بعضی از شما بعضی غیبت نکنید آیا دوست دارد کسی که گوشت
برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهدید است و اینجا
معلوم می شود که غیبت گویان گوشت مردار خوار باشند
و هر که رایحه انسانیت دارد از مرده بپرهیزد و از مردار خوار بگریزد
از غیبت مردمان بپرهیز و ز مردم عیب جوی بگریز
آورده اند که یکی از پیغمبران که نه مرسل بود و خبرها در خواب
بدو وحی بنمودند و نداها از غیب می شنید در واقعه دید که
چون بامداد برخیزی بفلان صحرا گذر کن نخستین چیزی که ترا
پیش آید بخور و دوم چیزی که ببینی پنهان کن سیوم که پیش آید
نگاه دار چهارم را نا امید مگردان و پنجم چیزی که در نظر آید
از وی بگریز چون بامداد برخاست و بدان صحرا که مامور بود
روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ سیاه

زنگ بود آن پیغمبر متغیر شد که این چنین لقمه را چگونه توان
خورد اما چون حکم خداوند است ازان چاره ندارم بطرف
کوه روان شد که از آنجا تناول کند چون نزدیک رسید کوه بدان
عظمت لقمه خورد شده بود و آنرا برداشت و بخورد شیرین
تر از انگبین و خوشبوی تر از مشک بود شکر خدای را بجای
آورد از آنجا پیش رفت طشتی زرین دید بر راه افکنده
گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان کن پس در زمین حفره
بکند و آنرا پنهان کرد یعنی طشت را و خاک بسیار بر بالای آن
ریخت و بگذشت هنوز دو قدم نرفته بود دید که آن
طشت بر زمین است دیگر بار و بیامد و حفره بیشتر بکند و آنرا
پنهان ساخت و هنوز بتمام فارغ نشد دیگر بار طشت آشکارا گشت
سیوم نوبت در اخفای آن مبالغه کرد و باز ظاهر شد پیغمبر
خود گفت که مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم
و آنچه فرموده بودند بجای آوردم از آنجا درگذشت مرغی
دید از بازی هراسان شده شتاب می پرید گفت یا نبی الله

مرا نگاه دار که دشمن در قفای منست پیغمبر او را در گریبان خود پنهان
کرد فی الحال بازی خشم آلوده گرسنه برسید و گفت یا نبی الله
امروز در طلب این صید بودم و صید من پناه بتو آورده و
من بغایت گرسنه ام مرا نومید مگردان پیغمبر با خود گفت که
مرا گفته اند آنرا نگاه دار و این دیگری را نومید مگردان اکنون
اکنون چکنم کارد برکشید و قدری از گوشت ران خود ببرید
بسوی باز انداخت و باز گوشت برداشت و مرغ را بگذاشت
آن پیغمبر پیشتر رفت مرداری را دید افکنده و گنده شده و از
وی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد که الهی آنچه
فرمودی بجای آوردم حکمت آنها معلوم گردان ندا رسید که آن کوه
عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی خشم است اول عظیم می نماید
و چون فرو خوردی شیرین تر از همه چیزها باشد دوم آن طشت زرین
که هرچند پنهان کردی آشکارا می شد خیرات است هرچند کسی
که خواهد نیکی را مخفی دارد البته ظاهر می شود و آن سیوم معنیش
آنست که هرکه پناه بتو آرد در پناه گیری و هرکس که ترا امین کند

خیانت در امانت روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی
از تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او را روا سازی پنجم آن بود که
کسی که دیدی غیبت بود زنهار گرد از غیبت بگریزی که غیبت
کردار نیک را باطل کند شعر مران غیبت بمجلس بر زبان
که طاعت ز غیبت فتد در زیان ** بهر غیبتی طاعتی کم شود
ز غیبت گری کار درهم شود ** در صحبت ملوک باید که از غیبت
و گرد بهتان گوش پاک باشید و چنانچه گفتن غیبت حرامست
شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شونده برابر است
با غیبت گوینده نظم گوش و زبان در ره غیبت منه ** از بد کس
گوش و زبان پاک به ** پنجم آنکه سزاوار درگاه ملوک
نباشند. مردم ناحق شناس و غدار ناسپاس اند که
حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل
سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و
از وفاهای آشنا بیگانه دور نه بخت ایشان بیدار باشد و بد و
کسی که میکند نعمت فراموش ** از او کردن فراموشی صوابست

ارزان کو حق

ارزان کو حق نمید اند پرهیز که روح از صحبت او در عذاب است
معتضد خلیفه گفته سر تیغ زبان که در حق گذاری کند باشد
او را از زبان تیغ سزا باید و او شعر حق نان و نمک بته گردن
بشکند شخص را سر و گردن ** با ولی نعمت ار برون آید
گر سپهر است سرنگون آید ** حق شناسی بزرگوار کند
نا سپاسی ز پای در فکند ** ششم دروغ گویان اند و کذب
پیش مجلس پسندیده نیست و دروغ گویی نزد سلاطین بسیار
بی آبرویی باشد در کتاب اخلاق رکنی آورده اند که در مجلس
فضل وزیر میان دو ندیم که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب
سباسطی رفت و قدم مزاح و مطایبه بر بساط نهادند کار از
مخاطبه بملاعبه انجامید و هم از ملاعبه بمصارعه رسید نصر
دست برد عمامه از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر شد
اثر غضب بر رخسار وی پدید آمد وزیر فرمود که از چه خشم
گرفتی میان ندما چنین بسیار افتد ثاقب گفت چگونه در غضب
نباشم که آبروی من در مجلس چون تو بی ریخته شد فضل گفت که کار

بر خود آسان گیر این واقعه را بر دل خود سهل کن که تا بروی تو
نزد من آن روز رنجیده شد که گفتی اسرار من را در یک شب از فرو بیاسانید
میفروزم گر چراغ دروغ ❁ چراغ دروغت بس بی فروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ❁ کزان آبرو می شود آب جوی
هفتم مردمان بسیار گوی و پرشان سخن نیز لایق خدمت نیستند
که هر که بسیار گوید کلام او را قدری نماند و در خبر آمده که در
سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود ابوزرجمهر گفته است
که چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد یقین شود بجنون او
یعنی بدان که او دیوانه است و در مثل آمده که بسیار گوی
بیهوده گوی باشد منقول است که حواریان حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام گفته اند که ما را پند ده که چون بدان
کار کنیم بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن مگوئید گفتند این
صورت میسر نمی شود گفت چون سخن گوئید جز خیر مگوئید
و بسیار گفتن دل را تیره سازد نظم ابلهی گر صرفه زنی میکنی
صرفه گفتار کن ار میکنی ❁ چند ز پاسی درم افتی برخ

مالی گ دار

با پس سخن دار که اینست گنج ❁ گفتن بی فایده ترک حیات
قول موجه صفت انبیاست ❁ هرچه بهنگام نگوید کسی
خاموشی از گفت نکوتر بسی ❁ نی همه گفتار زانسان خوش است
هرچه پسندیده بود آن خوش است حکایة آورده اند که پادشاه
در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین
و رای هند نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید تا چنین مجمع
دست دهد ما هریک سخنی گوئیم که سخن پادشاهان پادشاه
سخنان باشد و دریغ بود که این اجتماع بتفرقه انجامد و آثاری
ازما بر صفحه روزگار یادگار نماند در این سرای کهن خوی کن بگوش سخنی
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست ❁ ایشان اشارت
بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمائید نوشیروان از درج
فکر جوهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاد و گفت بر سخن
ناگفته هرگز پشیمان نبوده ام و بعضی سخنان که گفته شده بسیار
ندامت خورده ام قیصر روم در خوانده خیال نظر فرمود این
نقد تمام عیار نثار شهریار نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم

بیاید

وانچه گفتم بر دان قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شست بیان
جدا شده است قدرة آن دارم که هرگاه که خواهم بیندازم
اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانم گردانید
خاقان چین نافه سر عنبر بیان بگشاد و بروایحه این شمامه مشام
نظار محفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم او
زیر دست منست و من بر وی غالبم و چون گفته شد زبردست
منست و بر وی ظفر نتوانم یقین تا عروس سخن در پس پرده
فکرتست مشاطه مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد
بر سریر لطفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش
بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال
برداشت دیگرش بخلوتخانه خفا نتوان فرستاد رای هند
از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی
چیده بنزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه که گفته می
آید یا در نهج صواب یا در معرض خطاست اگر صوابست
قایل در عهده آن سخن مینماید تا از عهده بیرون تواند آمد یا نی

واگر خطاست هیچ فایده نه از وی پس در هر دو حال خاموشی اولیست
به پیری رسیدم در افاضل یونان بدو گفتم ای کس که با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا خموشی خموشی خموشی خموشی
وحکمای متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بداست و سخن نیک
به از خموشی ابیت شعر نظر کردم بچشم عقل و دانش
ندیدم به ز خاموشی خصالی * نگویم لب ببند و دیده بردوز
ولی کن هر مقامی را مقالی * باب چهلم در تربیت
خدم و حشم و این باب مشتمل بر دو قسم است قسم اول در تربیت
متعلقان و ملازمان را و قسم دوم آدابی که ملازمان سلاطین
را رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین را
از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان
و متعلقان گزیری نیست برای آنکه هر کسی که بعضی از ممالک
عرصه زمین در قبضه تسخیر وی باشد و جمعی از آن میان در قید
تصرف او باشند و درانضرورتست که نظر در جزئیات
و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی تعین

بغور امور رعایا و زیر دستان برسد و حال هر کس از اعیان
و اوساط مملکت خود بواجبی بداند و در تحقیق این دو امر دو
گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار
در کار است پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت
بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او را که گوشها و چشمها
هم باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیدهٔ مجموع
در حقایق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار
متنوع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع و بصر اند رعایة
کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته بایصال اخبار و عرض
کردن احوال مشغول باشد که هیچ ملک را زیان کارتر از آن نیست
که اخبار ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان
منقطع گردد در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان
از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت
در سه چیز اول پوشیده ماندن خبرها از پادشاه دوم تربیت مردم
فرومایه سوم ظلم عمال نوشیروان گفت دلیل این سخن که میگویی چیست

جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان منقطع گردد
و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هرچه خواهند کنند
و چون او بیخبر است انواع فتنه از هر کس سر بر زند و مملکت در
سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند
از دنائت همت بر جمیع احوال حریص باشند و بهر کس طمع کنند
و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگوار فرو گذارند
و دلهای خلق بسبب این اخلاق رنجیده شود و هر آینه همتها
برگمارند از حری و موجی خلاصی نمایند و از اینجا گفته اند زوال الدولة
بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی
بتنزل نهد **نظم** گر سفله بجاه دست یابد ❁ بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند ❁ بل در خور بند و چاه باشند
و دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند بیتهای ایشان بادشاه
بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل
سلطان کم گردد و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکریان
علوفه نیابند سر از خدمت بتابند و اگر دشمنی پدید آید یار و مدد کار

اندک بود بدین جهت ملک از دست برود * ظلم عاملی جهان خراب کند
دل مظلوم را کباب کند * اندر آرد بکار ملک شکست
دامن عاقبت رود از دست * نوشیروان موبد را تا گفت
فرمود تا این کلمات را بزر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را
چهار قایمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمشی نشود اول
امیری که اطراف مملکت محافظت کند و شر دشمنان از شاه
و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات سلطان و ملازمان
وی را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند
سیوم حاکمی که از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید و داد
ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور
دارد چهارم صاحب خبر امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات
اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمیع
که سلطان از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف اند
چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم اند
چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع

اینها از

اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت
ببیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج از ایشان
باز ندارد و هر کدام که از عهدهٔ قسمی که برو مفوض باشد
سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی که باید و شاید که سازد
او را نوازش فرماید و هر که در مهم تهاون نماید و تغافل ورزد
اول نصیحت گوشمال دهد و دیگر در پی اظهار معایب و مقابح
ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار مسرت و بهجت
نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر کرداند و هر یک
را در تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسی با او در آن
مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر
مهم جمعی از ایشان نزاع و جدال کشد زود وی رفع فرماید تا مادهٔ
خصومت قوی نشود که از آن فساد کلی روی نماید و
بزرگان فرموده اند که انقطاع سررشته مملکت و وزارت البته از نزاع امرا و
چو یکدل نباشند اعیان شاه * شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزیبد نزاع * که استیزه آرد علی الانقطاع

ستیزه بجایی رساند سخن ⁂ که ویران کند خان و مان کهن
بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد
جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر
و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد تا بقهر بگیرند و دلیر نشوند
و بلطف در گذارند تا نومید نگردند و در نگارستان آورده اند که
طریق حکمت در تربیت آنست که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر شود
دران محل تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت
افتد رفق و چرب و نرمی نباید فرمود که جراحت را نتواند بود
که به نیش احتیاج بیش افتد از آنکه بمرهم قطعه همیشه ره لطف نتوان گرفت
درابرو مکن چین بهنگام خویش ⁂ نه بینی که مرهم نیاید بکار
چو گردد جراحت سزاوار نیش حکایت حکما فرموده اند هر کرا
سلطان خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال وی را بر محک
امتحان وی نزند و عیار کار وی را تمامی نداند بدیده عنایت
در وی نظر نکند که بسیار وقت نامستعد را تربیت کرده اند
و چون بر احوال و اخلاق وی وقوف حاصل شده بالعزه

دراهمال ورزد

ور همان وقت از نظر انداخته اند و زود بر داشتن و زود بیفگندن
سطوت سلطنت را منافی است شعر هر کرا میل تربیت داری
امتحان کرده بایدش کردن ⁂ ار کسش هست قابلیت آن
علم دولتش بر آر بلند ⁂ ورنه قابل بود بلند مساز
تا بزودی نبایدش افکند ⁂ و چنانچه بر داشته را بزودی
بیفکندن مناسب نیست و بزودی خشنود شدن از کسی
بر وی خشم گرفته اند هم محمول بر خفتست چه میان خشم و رضا
باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد
آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت آن مکالمه
از روی کله شنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس
دور کردند آن بیچاره از زندگانی امید بریده در گوشه در کاشانه
نشست و ناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود میگفت
دلا از حال بد خود جزع مکن زنهار ⁂ صبور باش که نیکو شود در آخر کار
اما چون مدت مهاجرت دیر ترکشید و کار بجان و کارد باستخوان
رسید قصهٔ خود نوشته بیکی از محرمان حرم خلافت داد

تا وقت فرصت بموقف عرض رساند چون قصه بعرض رسید
خلیفه بخندید و گفت اورا چندان گناهی نیست که موجب
حرمان باشد گفت چون چنین است چه شود که آن بیچاره را
در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود لکل اجل کتاب
هر کاری بوقتی بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده
که تا زمان آن مهم در نیاید وقت آن کار در نرسد وجد
فایده ندهد و کوشش سود ندارد نظم تا در نرسد زمانه هر
کار که هست ❀ سودی نکند یاری هر یار که هست ❀ بعد از
یک سال اورا طلبید و خلعت داد و او را گفته اند که چون
سلطان کسی را بزرگ گرداند بهمان نظر اول در وی نگرد
زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدرجهٔ
اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خوار گرداند بتدریج
و تانی در پی آن کار باید رفت والا خللها پدید آید مصرع
بدانش میاور بیکبارگی ❀ که جانرا الکو شد به بیچارگی
نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که لایق تربیت کیست حکیم

فرمود که

فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد و یا نسبی بزرگ
ساخته دارد کل شیء یرجع الی اصله رجوع با جنس خود میکند
در حکایات آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندانی بزرگ
با نسب عالی و او را کامل کنیزکی رومی بخرید نوشابه نام بسیار
خوبی بغایت بهانه جوی زکی بملک یمین در تصرف آورد
پسری از وی متولد شد روزی حکیم در صحبت زکی نشسته
فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن پسر فی الحال بر
خاست و روان شد چون قدمی چند برفت بازگشت و
در مجلس بنشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را چه
سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید
و گفت زکی خواست که فرمان برد نوشابه نگذاشت و اثر
هر دو جوهر در وی ظاهر شد چنانکه در سعیدی فرزند بپدر و مادر
مشابه می باشد در رذالت و نجابت بر همان قیاس باید کرد
درختی که تلخست او را سرشت ❀ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ❀ به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب

سرانجام گوهر بکار آورد ❁ همان میوه تلخ بار آورد
و گفته اند نفس خسیس را پروردن آبروی خود بردن است و
حرامت بر کسی که از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد کرم
از دینی انتقال کند بدنام کرده بجای کسی که او نکویی کرده باشد
بد اصل را چگونه کسی تربیت کند ❁ در جیب خود چگونه کسی مار پرورد
حنظل تربیت نه دهد طعم نیشکر ❁ گل بر نچیند آنکه همه خار پرورد
و نکته دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو عمل
نه دهند بلکه برای هر کس منصبی مقرر کند تا ملازمان همه امید
وار باشند و دو کس را نیز یک عمل نفرماید که چون شرکت
پدید آمد عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد ❁ نه یک کس تواند
که سازد دو کار ❁ که آن ناپسندند ارباب هوش ❁
دو کس نیز در یک عمل ضایع اند ❁ که دیگی بشرکت نیاید بجوش
و چون از تربیت اجمالی فراغتی روی نمود دو سه نکته از
تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است
در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین

و او را که عرصه محشر مطالبت این امانت خواهد بود چون این
امانت آینه ایست که صور جمیع نقایص و کمالات را قابلیت
دارد و جوهر حقیقت آن را بهر چه میل دهند مایل گردد پس بغور
در تربیت او سعی باید نمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد
و از خصلتهای ناپسندیده و نکوهیده دور شود و باسم موافق
تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن
در کراهیت خواهد افتاد و دیگر دایهٔ او بغایت معتدل
مزاج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده است
که شیر دادن طبایع را متغیر سازد و چون مدت رضاع
تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید
کرد تا طبیعت او باوصاف آن خادم مستانس گردد و چون
طبع بلهو و لعب و اکل و شرب مایلست در آنها آیین اعتدال
و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم دین دار پرهیز
کار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرع
بوی آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از و باز

ندارد و بهترین ها وی آنست که او را از مخالطت جمعی که سفیه
و کج طبع و بدخوی باشند نگاه دارند و مردم خوش خوی
و ذهن لطیف طبع مصلح متقی مصاحب سازند و دایم
در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان
در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجار و بد معاشان را مذمت
کنند تا کراهیتی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون بسن
تمیز رسید مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که خدمت
ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و خاست
و رفتن و آمدن بوی آموزد و دران کوشد که آثار ادب
و حیا و علو همت و تخلق با خلاق ملوک ازوی ظاهر گردد
و چون وقت در آید سپاهیان جلد و استادان کار
دیده را امر کنند تا آیین سلاح شوری و آنچه سلاطین را
بکار آید بوی تعلیم و چون بزرگ تر گردد بخدمت مشایخ
و صحبت علمای دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض
گردد که همتها را اثری کلی باشد نظم هر که ز دولت اثری یافته است

کنند

از دول

از دول صاحب نظری یافته است * همت مردان چو در آید بکار
بوک گل تازه برآرد ز خار * هر نظری کز سر صدق و صفاست
چون بتحقیق نگری کیمیاست * دیگر امرا و ایشان رکن دولت
و اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که
و سنی بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در بعضی
مهمات کلی ملکی و مالی قوی و مطلق باشد و در جمیع امور که
بجانبی محتاج باشد ایشانرا مدخل دهد تا هیچ مهم بی رای
و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک
و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول اصغا نماید و در تقویت
و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشان است از امور نواحی
و ایلچی و لشکریان ملازمان شرف التفات ارزانی دارند
خصوصا در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پاد
شاهی از اطوار ایلچی او معلوم می توان کرد پس ایلچی مردی
حکیم سخن گوی نیکوروی صاحب وجود بزرگ همت باید
تا آبروی فرستنده خود نریزد و هر کس که رسول فرستد

مناسب آن کس باید چنانچه حکیم فرموده نظم رسول توانا توانا بست ز
بدانا هم از جنس دانا فرست * آورده اند که مهلب چون
خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی
مالک نام نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی
گفت در حالی که دوستان او مسرورند و دشمنان او مقهور
گفت شفقت او بچه اندازه است گفت شفقت پدر را در فرزند
گفت حال فرزندان او چونست گفت همه خورسند و خوشدل شد الخ
پرسید که در رزم چون اند گفت جان در پیش ایشان خطری
نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان
قدری نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون
دایره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان
دانست حجاج گفت این مرد سخن بحد کمال رسانید و مهلب را
در دل ما وقعی و در چشم ما حشمتش حاصل شد و از آداب رسول
و عقل او مستدل گردیم بر ادب و عقل فرستنده رسول
ار فرستی حکیم فرست * که کار ترا باشد از وی بسی

بسپاه او

شنیدی که آن

اما تربیت لشکریان از مهمات است و بنا

شنیدی که آن مرد دانا چه گفت * فارسل حکیما و لا توصه
ایشان چهار چیز باشد اول قوه و هیبت پادشاه دوم دفع
دشمنان سیوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راهها
و ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان
بیرون نروند و جز بحکم وی کاری نکنند دوم آنکه با پادشاه
یکدل و یک زبان باشند سیوم آنکه با یکدیگر متفق باشند
چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند
و سلطان را با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح
و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک بداند
و او را در آن مرتبه نگاه دارد سیوم مردان کاری را
تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرافراز سازد چهارم
از غنیمت دشمن که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند
و از قبا و منقول است که موبد را گفت که با لشکر چگونه
معیشت کنم گفت به چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد
چنانچه خداوند باغ تفحص حال بوستان میکند و هر گیاهی که

که بکار نیاید قوت از دیگر کیا بهها باز می ستانند از آن می برد و دور
می سازد و هرچه از و نفعی متصور است نگاه میدارد
و تربیت میکند در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از
ایشان هیچ کار نیاید ایشانرا علوفه دادن ضایع است
اسامی انها از دیوان ارزاق محو باید ساخت و تربیت مرد
کاری باید پرداخت قباد پرسید که علوفه ایشان بر چه وجه
باید داد فرمود که بطریق اعتدال چه اگر معیشت بر ایشان
فراخ کرده مستغنی شوند و در ملازمت و خدمت کاهلی
ورزند و اگر بر ایشان تنگ گیری ملول و متغیر شوند و ممکن
که رجوع بجای دیگر نمایند و بهمین معنی حکیم نظامی آورده

سپه را باندازه ده پایگاه ** مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر ** کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردد بدست ** نه بگذارشان در خور شکست
سپاهی چو خوشدل نباشد ز شاه ** ندارد حدود ولایت نگاه

دیگر وزرا و ایشان پیرایه ملک و خزانه مالند اگر مهم والی

مملکت بی

مملکت بی وزیر متمشی گشتی حضرة موسی علی نبینا و علیه السلام از خدای
در نخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من معین سازد
ان برادرم هارون است و بدو پشت مرا قوی گردان پس
معلوم می شود که وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام
امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند

از وزیری که او نکوسیرت است ** ملک را زیب و زینتی دگر است

و تربیت ایشان انست که بشرف التفات سلطانی و بفر
عنایت خاقانی مشرف و معزز باشند تا در چشم خاص و عام
مکرم و معظم نمایند و قول ایشانرا نفاذی و حکم ایشانرا
اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان
مدخلی نیابد و تدبیر ایشانرا در کارها عمده تمام و اصلی کلی
باید داشت چه ممکن است که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر نشود

قلم رخت جایی تواند کشید ** که شمشیر نتواند انجا رسید

روزی میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت
افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم

ترار و ملک بشمشیر توان پستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم
شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت
طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اصحاب سیف
بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم
شمشیر دشمنان را بکار آید نی دوستان را و قلم هم برای نفع
دوستان بکار آید و هم برای دشمنان دیگر اصحاب سیف را
هوس ملک داری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند
و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود دیگر اصحاب سیف
خزانه سلطانی را خالی می سازند و اهل قلم پر میکنند و محل دخل
عزیز تر از محل خرج می باشد در خانه وزیر بخدمت نکر که او
در جویبار ملک نهایت معتبر حقی بموقعت اگر تربیت کنند
آن شاخ را که میوه او هست سیم و زر * اما تربیت مقربان
و ایلچیان و محرمان خلوت آنست که یکی بمهمی خاص نامزد
فرماید و در مهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل ندهد
و قدر حق خدمت هر کس بداند و فراخور آن در باره او عنایت نماید

دفع

وات نزا بدان متابه دلیر نگرداند که هر چه خواهند توانند گفت
و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارد و همه را بر مقام
ادب و مرتبه حیا توقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل
سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند و تا کسی نیک امین نباشد
و چند نوبت نیازموده باشند معتمد نباید ساخت و سر خود
با وی درمیان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را با یکدیگر رشک
و غبطه می باشد سخن هیچ کدام در باره دیگری استماع
نباید فرمود و همه را با دوستی موافقت با یکدیگر ترغیب
باید نمود و از مخالفت و منازعت تهدید باید کرد که مخا
لطت ایشان انتظام در امور سلطانی دخلی تمام دارد
و چنانچه شمه ازین سبق ذکر یافته نظم ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بود * و گر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند
اساس جمله مهمات بی مدار بود * اما غلام و بندگان درم
خریده خداوند خود را بمنزله دست و پای و سایر اعضا
چه کسی که بحکمت غیری تکفل امری کند که باعانت دست

در اینجا ان حاجت افتد قایم مقام دست ان غیر بوده باشد
وکسی که سعی کند در کاری که قدم در ان کار رنجه باید کرد شفقت
قدم کفایت کرده باشد وکسی که بچشم نگاه دارد
چیزی که نظر دران صرف باید کرد رحمتی از بصر باز داشته باید
وباقی برین قیاس بود دین وجود این جماعت شکر گذاری
باید کرد وانواع رفق ومدارا ولطف ومواسا درباره ایشان
بکار باید برد چه ایشان نیز کلال وملال وفتور ومانندی
در خدمت پیدا می شود پس در کار فرمودن ایشان
انصاف رعایت می باید نمود وچنان باید که با مؤونت معیشت ایشان
از خورش وپوشش خللی راه نیابد واصل انست که ایشان
را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بر ایشان
مفوض است از روی خوشدلی ونشاط کنند نه از سر کاهلی
وملال ودر کتب حکمت آورده اند که خواجه نشاید بهر گناهی
که خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت وهوا
داری بجای ارد که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند

واگر بنده را بر سهوی وخطایی برانند خود را در خدمت عاری
شناسند وهمچون راه گذریان وغریبان معاش کنند
نه در هیچ کار اندیشه بکار برد ونه در هیچ مهم شرط شفقت نگاه
دارد واصل در بندگان صفت حیا ونیکیست واز همه
صفتها در کار تر است واگر در بنده اثر مکر ودزدی وحیله
دریافته شود زود دفع باید کرد وچون یکی از بندگان بخیانتی
فاحش وگناهی زشت ملوث گردد وبتادیب وتعذیب
قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که اورا بزودی نفی
کند تا دیگر بندگان بمجاورت ومصاحبت او تباه نشوند
وفساد او بدیگران تعدی نکند * صحبت مفسدان وبد فعلان
مردم نیک را تباه کند * هر که با دیگ همنشین گردد
جامه خویش را سیاه کند * اگر بندگان یکی از ارباب
دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی از خواجه خود
نزد سلطان آرد در چیزی که شرع را در وی مدخلی نبود
رد ومنع او لازمست چنانچه در سیاست سلطان محمود

غزنوی آورده‌اند که روز آدینه سلطان بنماز میرفت غلامی
ترک در غایت حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون
موکب شاه برسید غلام زمین بوسه داد سلطان از روی
کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید
که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان
می آورد در تمام راه مرا میگفت که ترا بخدمت سلطان
می برم تا سایه عنایت بر کار تو اندازد و من بامید این بشارت
و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل
میکردم و پیوسته بمضمون این بیت که گرم هزار غم از روزگار پیش آید
چو روی شاه ببینم دلم بجا آید ❊ خوشدل می بودم اکنون
که بدین شهر داخلیم خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار بخرید
و مدتیست که در خانه پنهان میدارد این ساعت فرصت
یافتم و خود را بر سر راه افگندم بخت یاری و سعادت مددکاری
کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم
بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان حاکمست سلطان فرمود

تا غلام را

تا غلام را ادبی بلیغ کردند و او را بکسی سپرد که این را پیش حسن
برو و بگو که هزار دینار بغلامی می توان داد چرا صد دیناری
بدربان نمیدهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که غلام تو بی اجازه
از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی
فرمودی سلطان فرمود اگر آن نبودی که هزار دینار حسن
ضایع می شدی والا بفرمودمی تا او را از میان بدو نیم زنند چه اگر غلامان
ما را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه
پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض رساند و مهم خواجگی و بندگی مختل باشد
چه از خواجه خود برنجد غلام نظم بد او و بد شرح با خاص و عام
به بهتان و غیبت کشاید زبان ❊ که تا خواجه را افکند در زبان
غلامی کز ایشان بود خوی او ❊ مبینا و چشم کسی روی او
قسم دوم ازین باب در آداب جمعی که بتقرب سلاطین
سرافراز گشته‌اند از ارکان دولت و اعیان حضرت
و خواص بارگاه و نواب و حجاب و سایر کاشتکان و متعلقان
باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در

مهمات سلطان خوض نماید باید که سیرت او بر قانون باشد
که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی
وقتی میسر شود که چند امر مرعی دارد اول رعایت جانب
حق و دوم رعایت جانب پادشاه سیوم رعایت جانب نفس
چهارم رعایت جانب رعیت اما رعایت جانب حق پنج خصلت است
اول انکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که در بارهٔ او واقع گشته
بجای آرد تا نعمت وی زیادت گردد شعر شکر نعمت نعمت افزون میدهد
مفلسان را گنج قارون میدهد ﴿ دوم انکه مراسم طاعت فرو
نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه
چشمها عزیز گردد و در همه دلها مقبول بود و آورده اند که ابو
منصور وزیر سلطان طغرل مردی دانا و کافی بود و عادت
داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع افتاب اوراد
خواندی بعد از ان بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری
پیش امد و سلطان او را بتعجیل طلبید و کسان پی در پی
می آمدند و او از سر سجاده برنمی خاست حاسدان مجال عیب یافتند

وزبان بوقیعت گشاده او را نزد سلطان بدی یاد کردند
که بسی عظمت میکند و از سخن سلطان اعتبار نمیگیرد و مانند این
کلمات درمیان آوردند بمرتبه که اثار تغیر مزاج در بشرهٔ پاد
شاه ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت
سلطان آمد سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا
دیر آمدی گفت ای ملک من بندهٔ خدایم و چاکر تو تا از بندگی فا
رغ نشوم بچاکری نمی توانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت بسیار کرد
مده رشتهٔ خدمت حق ز دست ﴿ خداوند را بندگی کن که هست
سر پادشاهان گردن فراز ﴿ بدرگاه او بر زمین نیاز
سیوم انکه رضای خدای بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون
حق سبحانه از بنده خشنود باشد خشم دیگران او را زیان ندارد
واگر عیاذا بالله خدا از و خشم گیرد خشنودی همه خلق او را سود نرساند
چون خداوند از تو خشنود است ﴿ خشم دیگر کسان ضرر نکند
مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز
تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شد

بود آن بزرگ برخاست که نماز گزارد یکی گفت چرا چنین میکنی
که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری
نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد
گفت چون رضای خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک
خلیفه که آن سخن بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض
را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد
که از پادشاه چه در خبر آمده است که هر که از خدای بترسید همه
کس از و بترسد و هر کرا ترس خدای نباشد او از همه کس
بترسد پنجم آنکه بخدای امیدوارتر باشد که پادشاه هرچه میدهد
او میدهد امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از در
گاه رحمت او باز نگردد شعر محالست اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی اما رعایت جانب پادشاه
بیست و پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و
خدمتکاری چه ملوک را احتیاطهای عظیم و حالتهای بزرگ است
که بآن متفرد اند از غیر خویش و آن بدان سبب است که

مظهر سلطنت

مظهر سلطنت آلهی واقع شده اند و ازین جهة لقب ظل الله بر ایشان
اطلاق میکنند پس باین معنی که این صورت در شان مختص است
از همه خلق استخدام و تقید خواهند و خود را سزاوار آن شناسند
و در هرچه کنند طریق استعلا و تعزز رعایت نمایند و هرچند اساس
سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین
تقدیر استغنای ایشان است دوم تحمل محنت و مشقت
و زیادت کشیدن و بر مکاره صبر فرمودن چه خدمت ملوک
پر زحمت باشد و در کتب حکما مذکور است که ملازمت
سلطان حالیست میان مردم اسایش طلب و راحت و لذت
در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سیوم آنکه
هرچه اندیشد و گوید و کند باید که دران مصلحت پادشاه را
ملاحظه نماید هم از جهة دنیا و هم از جهة آخرت و طرف آخرت را
مقدم دارد چهارم بر طریق ملایمت و ملاطفت ظلم را در
نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل
او شیرین گرداند و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم

باز دارد که اگر بظلم پادشاهی راضی باشد او نیز دران مظلمه
شریک باشد و در عرصهٔ محشر که ندای احشروا الذین ظلموا
وازواجهم برآید وی را نیز با ظلمت در معرض خطاب و عتاب
درآرند در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی بغایت
زیبا نویس بوده و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند و
تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیری توصیف کردند که یحیی
قلم نیک می تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی برای وی تراشد
یحیی قلمی باحتیاط تمام تراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت
خط او بهتر از پیشتر بود یحیی را خلعتی و هزار دینار انعام فرمود یحیی
خلعت پوشید و زر بقبضهٔ تصرف در آورده از مجلس
بیرون آمد و چون بدر بارگاه رسید فی الحال بازگشت و گفت
ایها الوزیر یک صنعتی برین قلم فراموش کردم اگر اجازت
باشد بجای آرم وزیر قلم بدست وی داد قلم تراش بکشید
و سر قلم را بشکند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر پرسید
که ترا چه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوش

دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی حشر کنید
ظالمان را با شریکان و مددکاران ایشان ترسیدم که تو
بدین قلم از روی ستم چیزی بکسی نویسی و من که قلم تراشیده ام
دران شریک شوم و بعقاب الهی گرفتار گردم شعر
یار ستمکاره مشو ای عزیز ⁂ تا که ازان قوم نباشی تو نیز
پنجم آنکه پادشاه را بر خیر وا دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد
چه بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب که بهمه
جا می تابد و رشحات سحاب که بهمه زمینها میرسید و از بزرگی
پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیری کدامست گفت
خیر بر عموم باید و بهترینش آن بود که بروی تازه بود و منت
با آن همراه نبود آورده اند که معین بن زاید کرم عام داشت
و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی عزیزی
را پرسیدند که ابر بارنده سخی ترست یا معین بخشنده
جواب داد که سخاوت معین از ابر بیشتر بهره است گفتند
چه دلیل گفت بدان دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه

معین بخشد خندان بخت **قطعه** تازه رویی و انبساط و نشاط
در سخاوت عظیم معتبرست ∴ مرد بخشنده را بوقت سخا
تازه رویی سخاوت دگرست ∴ ششم تا بر کسی وثوق تمام
نداشته باشد و بارها صفت او را نیازموده او را پیش پادشاه
تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود
آورده اند که زراقی نزدیک از نواب سلطان سنجر آمد گیسوها
گذاشته و قدری جامهٔ کعبه آورده و گفت من مردی از
اهل بیت رسالت و امسال بحج رفته بودم از جهة سلطان حج گزارده ام
و بر سر روضهٔ مقدسهٔ حضرت سید عالم صلعم برای شاه و ارکان
دولت او بحضور قافلهٔ حاج دعا کرده ام اگر مرا بخدمت سلطان
رسانی هر آینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت که آورده ام
مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق
ناکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد
چنانچه سلطان مشتاق شده باحضار او فرمان داد و چون
آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان او را دستبوس کرده برخاسته

بساط بنشست سلطان پرسید که از کجایی گفت از شهر سپاهان
فرمود که کی بحج رفته بودی گفت امسال قضا را ایلچی از نزد حاکم
اصفهان در مجلس بود اصفهان شنید و آن کس را دید گفت ای شاه
من این شخص را می شناسم نسب او سید نیست بلکه از لولیان
آن ولایت است و پیشتر ایشان موی بسر دارند و من در همه
این سال ویرا در سپاهان میدیدم و در روز اضحی بدر خانهٔ من
آمده طلب گوشت قربانی نمود سلطان بغایت متاثر شده
روی بآن نایب کرد که نیک سیدی نامدار و حاجی بزرگوار
بخدمت ما آورده آن نایب خجل زده و انفعال یافته از مجلس
بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت سلطان نتوانست آمد و اگر
در اول تحقیق حال او کردی و دران باب تفحص تمام بجای
آوردی غبار خجالت بر چهرهٔ حال او ننشستی و از نظر جهان
پادشاهی محروم نگشتی **نظم** نکو وصف کسی نزدیک سلطان
مگر وقتی که او را نیک دانی ∴ که گر نبود بدان وصفی که گفتی
ببینی در انفعال او بمانی ∴ هفتم هرچه دانند پادشاه را

چون

بدان میل است از آب و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات
و غیر آنچه خود نگاه دارد بلکه طریق استعداد حاجبان کند که
بنظر قبول سلطان رسد هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید
باید که بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش تمام جوارح
و اعضا متوجه سخن وی باشد و ضبان نکند که کلمه از وی فوت
شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر جایی ننهد از وی با سخن کسی
مشغول نشود و هر چند سخن ضروری بود چه سلاطین بغایت غیور
باشند و چون بینند که کسی بوقت توجه ایشان بدو بجایی
دیگر نظر یا بسخن میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرند
و اگر دران محل ظاهر نکنند اثر آن بر وی ظاهر کنند و خطرات
بران مترتب شود نهم در مجلس ملوک با کسی نجوی نکند یعنی سر
گوش نگویند سر نگویند و هر که بحضور او دو تن سر گویند
بداند و نشنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار رو
دهد و انواع گمانها برد و غالب آنست که ازان کینه گیرد
و در سلاطین این معنی مبالغه بیشتر باشد و ممکن که حساد و اهل

غرض

غرض خاطرنشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان با همداستان
راست نیست و در هواخواهی ایشان خلل پدید آمده و در مقام
قصد چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر سر گویند کلام صاحب
غرض موثر می افتد سر و تن در معرض غضب بلکه در ورطهٔ
هلاکت می افتند نظم سخن پوشیده گفتن در محافل
نباشد شیوهٔ دانا و عاقل که از طرز ادب بسیار دور است
نشان غفلت و مکر و غرور است دهم باید که چون سلطان
از کسی دیگر سوال کند او حرف نکند جواب ندهد تا آنکس که ازو
پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی ازان سوال
که بدیگری متوجه است حمل بر سبکباری و بیوفایی او میکند
یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس سلطان باشم و او از
غیر من سوال کند زود باشد که من جواب دهم گفت نی تو
جواب مگوی که آن نشانه استخفاف هم سایل یعنی ندانستی
که از که سوال باید کرد و هم مسئول یعنی او استحقاق این سوال
ندارد و درین باب محذوری دیگر است که اگر سلطان گوید

کا از تو نمی پرسیم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت
چگونه بیرون توانی آمد اگر فرضا از جماعتی پرسید که تو از
ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو
عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر
هر سخن بدانی پس آنچه توانی اگر بهتر از آنها باشد عرض کن و الا خاموش بنشین
مکن عجلت اندر جواب سخن ** نگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو پیش آمد بیار ** که زان نقد افزوده گردد عیار
و گرنه در اظهار غیبت مکوش ** سر انداز بستر خموشی بپوش

یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند
و چون بپرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کند
مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد بانکه سخن بیشتر و درازتر
گوید دوازدهم اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد
مطلقا تفحص آن نکند و در پی دانستن آن تردد ننماید چه اگر او را
قابلیت و محرمیت آن بودی با او گفتندی پس مبالغه
در وقوف بر آن متضمن غضب سلطانی است نظم

تو را از ...

با تو گر سری نمیگوید از نامحرمی است ** هر که نامحرم بود کی باشد هر سلطانش چکار
چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست ** با تملقها نمودن پیش دربانش چکار

سیزدهم باید که در هیچ تحفه و هدیه و عطیه که ازو دهی شود
استغنا ننماید از پادشاه و اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان
بسیار است و استغنا نشان خوار داشت عنایت پادشاهی است
و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه آلهی متوجه او گردد و از خود
رد کند نظم هرچه از پیش تو آید خوش بود ** اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم از طریق قدم بیرون ننهد که امانت صفتی است که
مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتی است که مردم عزیز
را خوار سازد مامون خلیفه میفرموده که من مردم امین را
دوست میدارم هرچند سفله باشند و با کسی که خاین باشد
دشمن دارم اگر چه عالی و بزرگ بود زیرا که امانت علامت
ایمان است و در حدیث آمده که ایمان ندارد کسی که امانت
ندارد و حق سبحانه و تعالی خاین را از محبت خود بی بهره ساخته
ان الله لا یحب کل خوان کفور پانزدهم آنچه از پادشاه

امانت

بوی رسید قانع و راضی باشد و زیادت طلب نکند و حرص
ننماید که البته حرمان لازم حرص است شعر حرص و حرمان قرین یکدگرند
حرص از جملهٔ خلقها بتر است ❊ مردم از وصف حرص خوار شوند
وز قناعت بزرگوار شوند ❊ شانزدهم در حضور و غیبت
سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر
از کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد بنسبت با پادشاه
او را بران ملامت و نصیحت کند و اگر منزجر نشود سخت گوید
و جفا کند و اگر بدین نیز متعظ نگردد ترک مجالست و مصاحبت
وی گیرد و با او بهیچ وجه سخن نگوید هفدهم کاری که بدو
مفوض است مداومت نماید و از مهمی که متکفل آنست غافل
نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان طلبد
فی الحال بخدمت او رسد و از مواظبت بر حضور و
ملازمت دایمی که مودی بملالت باشد هم احتراز کند
هیجدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری
خدمت خود نیز واثق نبود چه عز و جاه خدمت را فراموش گرداند

و دیگر بهیچ وجه با سلطان اظهار آن نکند که او را نزدیک تو حقی
یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت و تاکید دعاگویی
و لواحق فرمان برداری سوابق حقوق را نزدیک وی تازه
دارد بوجهی که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقی
را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی
منت دار نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند
نوزدهم محل عرض حاجات نگاه دارد که عرضه کردن حاجت
بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول
افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و ازینجا گفته اند شعر
خواهش بود نعمت پادشاه ❊ که هنگام فرصت نگاه دارد
و باید که چندان حاجت عرض کند که آثار ملال بر جبین سلطان
ظاهر نشود بیستم اگر او را سلطان عزیز دارد و باید که بر جمعی
که نزد وی مقرب آید یا خدمت قدیمی دارند تقدم نجوید
و خود را از ایشان در پیش نیفکند که ازین صورت بر سفاهت
و خفت و کم خردی وی استدلال توان کرد چه شاید

که پادشاه را با آن کس که بر وی تقدیم بجوید انسی والفتی باشد یا خدمتی پسندیده کرده باشد که سلطان حق آن را ضایع نکند و چون آن کس که بدفع طالب مقدم برخیزد و پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازند و در انفعال و خجالت بماند شعر

بر آنکس که او خاص سلطان بود ٭ تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا غیرتی شد پدید ٭ ز آغاز او هم بر اندیش نیز

بیت دویم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت و درشتی ایشان را بدلخوشی قبول کند چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت فرمان دهی زبان گشاده کرده اند با غراض در دهان بی سببی پس بدین قدر با ایشان سوا سا باید کرد و اگر از روی بازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که بدخا بر وار دشنام مکو د حاست اینها ٭ و اگر درشتی کنند از آن ملایمت حساب نمائید ٭ تاویل وفا کردم ٭ هرچند جفا دیدم ٭

بیت دویم اگر در معرض سخت و غضب و عقاب سلطان باشد البته با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حقد را

در دل خود راه

در دل خود راه ندهد و وجه گناه را با خود گرداند شعر

هرچند جفا رسد شکایت نکنیم ٭ گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز

و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازالة آن خشم توان کرد مهیا سازد بیت وسیوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد تا نزد وی متهم شود باید که از آن مغضوب علیه تجنب نماید و با تهمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس جمع نشود و ایشان را ثنا نگوید و تمهید عذرخواهی نکند تا وقتی که غضب سلطانی نسبت ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و مهربانی پدید آید آنگاه بروجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید بیت وچهارم آنکه در پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خشنودی او حاصل کند و آن بچهار چیز میسر است یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالفت شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را ستاید سیوم مناقب و محامد او ظاهر گرداند چهارم مساوی و مقابح او را بپوشد بیت وپنجم کتمان

اسرار است واین عمده شرطهاست واصل همه ابواب باشد
پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاهی مبالغه بجای آورد
وطریق احتیاط دراین باب آنست که احوال ظاهر پادشاه را
که همه ملازمان بران مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد تا
بر صفت کتمان ملکه پدید آید انگاه سر پوشیدن بر وآسان شود
وچون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش کند
از احوال ظاهر بغراست معلوم می توان کرد واز بعضی استدلالات
نیز معلوم می شود ودر اثنای این حال کسانی که دران سر محل اعتماد
بوده اند هم متهم می شوند وگمانهای بد اندیشان می برند پس چون
کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است وهیچ سری
ازو ترشح نمیکند وازین گمان وتهمت دور می باشد واگر عیاذا
بالله مانند کسی ضعیف وتحمل کتمان سر نتواند کرد سر او
در معرض تلف است چنین گفت آن حکیم مصلحت گوش
که گر سر بایدت سر را فراپوش آورده اند که پادشاهی
بزرگوار از حکیمی نامدار عالیمقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود

شریف

که ای ملک همه وصیتها دراین دو کلمه بند رجست که التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را بزرگ دارد وشفقت
با خلق خدای فرو مگذارد ودراین معنی گفته اند رباعی
ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن یک نکته که هست بی گمان اصل سخن
با حق با دب باش وعبادت میورز با خلق برفق باش ونیکی میکن
پادشاه گفت که در سیاست چیزی سخنی بگوی گفت در کشتن
مردم سعی مکن که خرابی بنای بدن انسانی آسان کاری نیست
مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت
یکی جابری که ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سیوم
خاینی که سر تو آشکارا کند ودر حکایات آمده که نوشیروانرا
گفتند که فلان کس سر تو آشکارا کند ودر حکایات آمده
که نوشیروانرا گفتند که فلان کس سر ترا آشکارا میکند فرمود که
اورا در خاک کنید تا آن راز پنهان ماند
بیت
هر که سازد سر سلطان آشکار زیر خاک تیره پنهان بهتر است
سر نگهداری سرت ماند بجای زانکه حفظ سر نگهبان سر است

آورده اند که پادشاهی با یکی گفت از ملازمان خود که سری با تو
خواهم گفت باید که با کسی نگوئی گفت نگویم من از برادر خود
اندیشه ناکم و پیش از آنکه از و قصدی ظاهر شود در صدد
دفع اوی باشم باید که تو مرا محافظت کنی و از برادر که من
دریابی خبر بمن رسانی آنکس قبول کرد و فرصتی طلبیده آن حال
با برادر وی بگفت آن برادر از وی منت دار شد و گفت حقی
بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد
قضارا برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت
نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند گفت
ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادر من آشکارا کردی
و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده بود و ترا محرم اسرار
خود ساخته و چون تو سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا
بر تو هیچ اعتمادی پس او را بقتل رسانیدند و بسبب آنکه راز نه
پوشیده در ورطهٔ هلاک افتاد ※ به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ※ اما در رعایت جانب

ضعفا و

هفت شرط مرعی باید داشت اول از جایی که چیزی نباید ستاند
نستاند و بجایی که نباید داد تا نه در دنیا ناح و بیمقدار باشد
و در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند
بهمه کس سیوم بلند همت باشد که اعتبار هر کس بمقدار همت
اوست و هر که بصفت علو همت آراسته و پیراسته است آینه
نفس نفیس خود را بطمع منال دنیا که بغایت خسیس است خوار
نگرداند و باندک فایده جاهی یا مالی عرض شریف خود را بر باد ندهد
که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند چهارم
نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام قدس سره
فرموده که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم
خدای گرفتار کرداند بجهة فراغت سلطان چندین مظلمه
بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمهٔ آتش دوزخ سازد
از برای رضای خلق مکن نظم خویش را مستحق خشم خدا
حیف کز بهر راحت دگران ※ تو در افتاده برنج و عنا
پنجم قدر اختیار بداند و وقت اقتدار بشناسد و ضایع سازد

پیش از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم هادم اللذات
زان پیشتر که درک نباکه فرا رسد خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد
ذکر جمیل و اثر خوب از و یادگار بماند ششم باختیار و جاه
خود مغرور نکردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که و بر غدار
بدشمن روئی موصوفست و بهر ناساز کار بجفا جوئی و تبدیل
معروف اندک زمانی را عهد نامه کطی السجل للکتب در نوردیده
می شود و رقم نا امیدی بر صحیفه بختیاری و کامکاری کشیده میگردد
مشو مغرور جاه و مال و دینار که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
دمادم بگذری و واگذاری بدشمن هر چه داری و اسباب
هفتم آن مقدار که ممکن است با مردم نکوئی کند که فایده نقش
ملوک و اختیار درگاه سلاطین آنست که فواید احسان بعام
و خاص رساند و خورد و بزرگ را از مایده جاه خود نواله
فیض چشاند و یقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود
میکند یکی از اکابر دین میفرموده که در همه عمر با کسی نکوئی
نکرده ام ملازمی پرسیده که علی الدوام فیض احسان و انعام

لافی کرده ام

شما عامست و بیشتر اهل شهر مشمول از نعم و محظوظ از کرم شمااند
یعنی این سخن که میفرماید که من با هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید
فرمود که راست گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود برین وجه
گفته که ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکوئی کرده باشید با
نفسهای خود کرده باشید پس چون خاصیت احسان راجع
با نفس منست پس من نیکوئی با خود کرده باشم و در جانب
بدی نیز همچنین است و ان اسأتم فلها و اگر بدی کنید با نفسهای
خود کنید چه عقوبت آنهم با شما باز میگردد
نکوئی کن چو اکنون میدهد دست ٭ بدی بگذار اگر چه قدرتت هست
که نیکوئی نکوئی آوردت پیش ٭ و گر بد میکنی بد آیدت بیش
امارعایات رعیت باید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت
نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست بلکه رعایت عباد
و مقصد اقصی و عمارت بلاد است پس جانب رعایا مرعی
داشتن از اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود
اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد

وبامداد او اسنا د چنان سازد که از کار خود باز نماند و از جای
خود جلا ننماید دوم ظلمه را از ایشان مندفع سازد که بزرگان
گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل احتیاج بر
مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند و محتاج مالک اغنام
بشبان سپرده تا از قوم و دام زبان کار نگهدارد و در چراگاه
خوش ایشان را فربه کند و نتاج و ثمره آن بحاصل آرد همچنین ارکان
دولت باید که رعایا را از چیزهای حذر کنند و گرگان ستمگاره
نگهدارند و ابخه صلاح و بناوی ایشان در آن باشد بران دارند
و از مناقع و مکاسب ایشان چیزی بپادشاه میرسانیده باشند
نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان
تو ای راعی این دم غنیمت شمار ⁂ غنم را ز گرگ ستم باز دار
نباید نبر دیک دانا پسند ⁂ شبان خفته و گرگ در گوسپند
و چون کلمه چند از آداب اجال ارکان دولت گفته شد دو سه
نکته در آداب امرا و وزرا و اهل قلم و مذمت کرده شود
اما باید که دوازده قاعده نگاه دارند اول حفظ حقوق نعمت
باید که حق ولی نعمت فرو نگذارند و طریق خلاف پیش نگیرند

که کفران نعمت

که کفران نعمت نتیجهای بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر
ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و
هیچ ناسپاس کافر نعمت برادر نرسیده و بجانب فرمان برداری
حق تعالی و بدان قدر که خواهد خلق خدمت وی کنند نخواهد
که خدمت خدای کم از آن کند که بس زشت باشد که استحقاق
مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی
حق با خود نعوذ بالله منه شعر هر که جانب حق نگاه داری
حق نیز ترا نگاه دارد ⁂ دوم نکبت و خذلان گرفتار شده
حق نعمت نگاه باید داشت ⁂ حرمت پادشاه باید داشت
هر که رو تابد از ولی نعمت ⁂ بخت از روی تابد و دولت
و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکروهی
و مضرتی برسد آنرا در مقابله فایده نعمت و منفعتی که ازو
گرفته محو و ناچیز داند تا شکر نعمت بجای آورده باشد نظم
نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن ⁂ نشاید شیر مردان را بهر زخمی ز جا رفتن
آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن

و دهقان غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای باغ بپالیزی رسید
و خیاری باز کرده بدست غلام داد که بخورد غلام پوست باز
کرده برغبت تمام تناول نمود چنانچه خواجه را هوس کرد
و مقداری ازان طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ
بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بنشاط میخوری گفت
ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو چوب و شیرینی
بسیار خورده ام شرم داشتم که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم شعر
از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم ❀ یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد
خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی
ترا در بندگی نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود سیوم
از آداب امرا آنست که جهد نماید که از جاه تحصیل مال کند نه
از شاه یعنی چون قدرت دارد بجد و سعی نماید و مال بدست
آرد و بمال پادشاه طمع نکند که مال محبوب هر کس است
و هر کس که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد
و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید

نه نفس منافع

نه نفس منافع مثلا عملی طلب کند که موجب حصول اموال
باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت رسد چه نفع
ملوک باید جست چهارم باید که غرض وی از جمع اسباب
مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل
نفس خود چه این نوع بادب نزدیکتر و بحق شناسی لایق تر بلکه
استبقای آن اسباب در این صورت متصور است پنجم
حذر کند از تشبه نمودن با پادشاه در چیزی که او بدان منفرد
باشد از منازل و ملابس و مآکل و مراکب یا چیزی که لایق بود و
این چه معنی محمول بر ترک ادب باشد و یمکن که آن چیز در معرض
ذهاب بود و او بسبب آن در ورطه هلاک افتد ششم باید که
بر هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را
مدح گویند و آن کار را بخوبی ستایش کند شعر اگر شه روز را گوید
شب است این ❀ بباید گفت اینک ماه و پروین ❀
و همه عقلا را معلومست که هیچکار نبود در دنیا که از او دو وجه
نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند

وانرا حواله با پادشاه نماید واگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن
تدبیرات حکیمانه خاطرنشان کنند هفتم اگر سلطان رایی زند
که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت
باید کرد و تذلل باید نمود و حقیقت باید دانست که او سلطان است
وانکس چاکر باید که متابعت مراد سلطان کند نه آنکه از وی
مساعدت و مطاوعت خود طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب
خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر
ننهد و در آداب ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو اورا خداوندگار دان و اگر نام فرزندی بتو نهد تو خود
را خادم شناس هرچند اندر تعظیم تو افزاید تو در خدمتکاری و تواضع
پیش آیی شعر شاه اگر لطف بیعدد راند ٭ بنده باید که حد خود داند
و باید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت
اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گزاری
سلطان و سیاسات وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود
واگرچه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت نظم

لیکن در ملک سلطان هرچه خواهی ٭ که شرکت برنتابد پادشاهی
آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم
خریده که از وی گناه عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند
و وی را چوب زدند غلام متظلم بدرگاه سلطان آمد سلطان
در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسبان نوبت
و تمامی اسباب سلطنت بدر خانهٔ برادرش بردند برادر چون
آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب توقف
بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده
چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن
باشد که سلطان اسباب سلطنت بدر خانه بنده فرستد
سلطان فرمود که اگر سلطنت حق منست تو با فرو کشیدن
و چوب زدن غلام چه کار داری بایستی که آن حالت
بعرض من رسانیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که نه از مالک
بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک بر مالک و حق سبحانه که این
کار را بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن

بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود مثنوی
سیاست نشاید ز کار آگهان که آن خاص باشد بشهنشهان
دبیر مکن پور شهریار مهمات شاهان بدیشان گذار
نهم چون امور سپاهیان بدیشان مفوض است باید که امیر
سلطان را باران دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشند
و برای حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث است
و کس نداند که حادثه چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف درآید
اگر سلطان بجمیع مال بوقت ضرورت فرو ماند جمع رجال
بمال میسر میگردد و اطراف ممالک بر حال سنجر شود لا
ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال بلشکر شود ملک عالم مسخر
بمالست ترتیب لشکر میسر حکایت آورده اند که یکی از سلاطین
با امیری از امرای خود مشاوره کرد که من در جمع مال و لشکر
متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند و اگر لشکر ترتیب
کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان فر
مود که لشکر پریشان شوند گفت اگر جایی بروند وقتی

که بدیشان محتاج شوی مال بدیشان عرض کنی باز آیند گفت برین
صورت هیچ دلیلی داری گفت آری در این خانه هیچ کسی نیست بفرمای
تا ظرفی از عسل سازند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند
گفت اینک نمودار آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان او را عذر
خواست و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر
تربیت کن و ایشان را از خود مرمان زیرا که شاید در وقتی که خواهی
جمع شوند نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم
و امشب بعرض رسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرف عسل
آوردند یکی مگس پیدا نشد گفت ع تا که از کسی متنفر شدند و در
تاریکی نفرت افتادند هر چند مال برایشان جلوه دهی پیرامن
آنکس نگردند و من در این باب حکایتی دارم ملک فرمود
که باز گوی وزیر گفت سلطانی در مصر بود که در جمع مال
میکوشید و بغور حال لشکریان نمی رسید هر مال که بدست
می آورد در صندوقها می نهاد و بجد محافظت میکرد قضا را
امیر شام لشکری جمع می نمود تا بداعیه حرب متوجه

متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید و یکی از ارکان دولت
سلطان مصر با وی گفت که امیر شام لشکری جمع میکند
تا بجرب تو آید مال میدهد و لشکری می سازد مردان تو
کو و لشکر تو کجاست پادشاه اشارت بصندوقها
کرد و گفت مردان من درهمیان اند و لشکر من در صندوقها
هرگاه که میخواهم بیرون آیند در اثنای این حال امیر شام
تاختی کرد و برو غالب آمد صندوقها در تصرف آورد و گفت
اگر بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی
این تفرقه بدو نرسیدی شعر مال دهی مرد بدست آیدت
ور ننهی زود شکست آیدت ** و هم برین صلاح ملک پیوسته
باید که منهیان و جاسوسان برگمارد تا از جوانب و اطراف
خبرها بوی آرند و هر گوشه که فتنه سر بر زند در تدارک آن
کوشش نماید آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله
دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز نشستی اتفاق افتاد
که سه روز پیش نرفت صباح چهارم که بملازمت رسید

فخر الدوله

فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز نشستی اتفاق
افتاد که سه روز پیش نرفتی صباح چهارم که بملازمت رسید
فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت
پریروز منهی ما از طرف مملکت خطا آمد و تقریر کرد که خان
خطا بوقت آنکه در وثاق خانه میرفت با یکی از ارکان دولت
خود درباره سخنی گفت سه روز است که در اندیشه آنم که چه
گفته باشد و تفحص لشکر میکردم و دفع تعرض او را چاره ها
می ساختم تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیه لشکر
میکرد و یکی از اطراف مملکت میفرستاد خاطر جمع کردم
و بملازمت آمدم امراء و وزرا را نظر بتفحص احوال سلاطین تا این
غایت بوده با وجود این که خطای کجاست و شیراز کجا و نقل
ازین در باب منهیان و ارباب اخبار دو سه کلمه گذشت نظم
چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای ** که از جوانب و اطراف با خبر باشی
بتیغ قهر سر فتنه جوی برداری ** بدفع تیغ بلا خلق را سپر باشی
یازدهم باید که وسیله آن شود که فقیر از سلطان رساند

دواسطه آن کرد که مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاه
درآرد تا درد دل خود با طبیب دار الشفاء عدالت تقریر کرده
شربت شفا مراد نوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف او
بخدمت سلطان نتوانند رسید بمثال آنست که جوی آب
صافی باشد و از هیبت او کرد آب نتواند گشت نظم

چو داری اختیاری آنچنان کن * که درویشان ز تو آسوده کردند
مباش آن نوع کز دست جفات * بزیر پای غم فرسوده کردند

دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کنند که خواهد که زبردستان
با او همچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است
که من لا یرحم لا یرحم که رحم نکند بر و رحمت نکنند کسی که بر خلق
نبخشاید که بر خلق نبخشاید و بر و نبخشایند و در اخبار آمده که ببخشایید
بر کسی که از شما فروتر است تا ببخشاید بر شما کسی که از شما برتر است

غم زیردستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار
سلوک آنچنان کن بخلق جهان * که خواهی که با تو کنند آنچنان

اما ادب وزرا از همه ارکان دولت زیاده تر باید زیرا که

[illegible]

هیچ کار بر در بارگاه سلاطین از وزارت صعبتر نیست چه بروی
حسد بسیار می برند و حسودان و بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصا
جمعی که در مناسب و تداخل با او مساهم و شارک باشند لاجرم
پیوسته طمع بر منصب او می برند و دامهای مکر و حیله باز کشیده
مترصد آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نه بیند
زبون تقدیر او را هیچ تدبیر به از راستی و کم طمعی نیست و باید که
هیچ دقیقه آداب و شروط فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او
نتوان نهاد و بزرگان گفته اند که چون کسی پاکی گذراند عیب
جویان را مجال دخل نماند شعر گر ارشد که کند عیب دامن پاک
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی * ابوزرجمهر را پرسیدند
که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی
باشد گفتند تفصیل این بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که سرانجام
کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک
نه اندازد سیوم دلیری در ساختن کارها بزرگ چهارم حلم
وری اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتکاران خدمت نیکو بیند

اعتراضی

بود و در مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان
او سر کشند مالش دهند سیوم حوادث روزگار که آماده باشد
و آن دو را آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و از جانب رعیت
غافل نگردد و یکی آنکه در هیچ گاه از حق سبحانه تعالی فراموش
نکند و در حدیث آمده که چون خدای تع با امیری یعنی کسی که صاحب
امر خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد او را وزیری راستکار
و راست گفتار بدهد تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش کند
آن وزیر با یادش دهد و اگر با یادش بود وزیر او را
بران مددکاری نماید و اگر حق سبحانه بدان امیر غیر این خواهد
او را وزیری بدکاری ناخوش کرداری بدهد و اگر دقایق
عدل فراموش کند با یادش ندهد و اگر با یاد داشته باشد
او را بران اعانت و امداد نکند پس وزیر که بصفت راستی
و پاکی موصوف نیست مددکار سلطان باشد در تمهید ارکان احسان و
چراغ افروز ملکند آن وزیران ** که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر ار جاه خود در ظلم داند ** ازو کی نام سلطان زنده ماند

و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده می شود
اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدمست
زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال
خود خواهد نمود و از ناشایست و نابایست احتراز و اجتناب
خواهد فرمود دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه
و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی واقع نشود و این
مشکلترین و نازکترین عملیست در وزارت سیوم کاری که
شروع میفرماید در عاقبت او نیکو نظر کند و از خاتمت آن
مهم براندیشد تا آخر پشیمان نگشد و پشت حیرت بدندان حسرت نگزد
کاری که گرفته تو در پیش ** از عاقبتش نکو بیندیش
گر مصلحتست آنچنان کن ** ور نیست صلاح ترک آن کن
قاعده چهارم نیکو نهد و رسم بد براندازد که در حدیث آمده
که هر که سنتی حسنه و قاعده نیکو نهد مر او راست مزد آن
و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسند نهد
برو باشد وزر آن و گناه هر که بدان عمل نماید رباعی

ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول * خواهی که همیشه باشدت عز و قبول
بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار * کان پیش خدا و خلق باشد مقبول
پنجم کفایت خود ظاهر گرداند و در امور کلیه که کفایت وزرا در
تمهید مصالح دولت است پس از آن است که تقریر پذیرفته باشد
آورده‌اند که عضد الدوله از ابو علی حصری که از نزدیکی دیگر
از آل بویه برنجید و نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه
وگفت این را پیش او نه رسول همچنان کرد و هیچ نگفت و ریزه
قلمی پیش وی انداخت و گفت جواب تو اینست و روی
بکار عضد الدوله آورد با حمایت نوشت و ارکان دولت را بروی
بیرون آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام ممالک او را
با مملکت شاهی انضمام داد نظم همه کار شاهان و حکمت پژوه
ز رای وزیران پذیرد شکوه * ششم اگر سلطان رایی
اندیشد که مصلحت ملکی در آن نبود باید که بر آن راضی نشود
ولیکن در مجمع آنرا پسند کند و بر سر جمع نکوهش آن ننماید
و داند که ملوک سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسی که یکبار

بود و

دفعه خواهد

دفعه خواهد که آنرا از طریق بطرفی گرداند در ورطه هلاک افتد
اما اگر اول مساعدت نماید و بعد از آن احتیاط بجانب او را
نگاه و خاشه بلند کرده اند بجایی دیگر خواهد تواند برد هم برین
سیاق در صرفهٔ رای پادشاه از آنچه متضمن فسادی بود
طریق تلطف و تدبیر بجا باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه از
روی تضرع وجه مصلحتی که در خلاف رای او مشتمل بر و باید
نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج
در اوقات خلوات بایراد امثال و حکایات خاطرنشان
باید ساخت و بلطف حیل آن رای را از خاطر او بیرون باید برد
توانی بنرمی و کارست آگهی * که تغییر رای سلاطین دهی
وگر از درشتی بر آری نفس * بتابند از آن روی خود با تو بس
پس آن به که اول مدارا کنی * بفرصت ره چاره پیدا کنی
هفتم بمنصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد
که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید
و یقین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر دولتی را

حکمتی مستلزم بزرگی را گفتند که چرا سرای نسازی گفت مرا
دراین شهر دو سراست یکی سر دیوان وقتی که در عمل باشم
دوم تکیه زندان اندم که معزول باشم **شعر** چه باشد ناز شرح
کاهش با قبالی و ادباری * که تا بوم زنی دیده نداین مبنی بای
هشتم تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت کرد
زان پیش کر دست ساقی دهر * در شربت دولت افکند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار * جهدی بکن و دلی بدست آر
کین سر همه سال با کله نیست * وین روی همیشه همچو مه نیست
بنم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ
نماید که کفارت ملازمت شاهان قضاء حاجات محتاجانست
از امیر المومنین حسن علیه السلام منقولست که فرموده
اگر حاجت مومنی برآرم دوستر دارم از آن که هفتاد سال
با عتکاف نشینم و از اولیا پیغامبر علیه السلام روایت
کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی
بردم تا سوال شد و غرض من آن بود که حاجت مردم

ادا کنم

برآورده گردانم و بسیاری از اولیا و حکما نظر بر همین معنی خدمت
سلاطین اختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس الله سره منقولست
که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته بود جهت کار
مسلمانی و ساخته نشد و بآخر روز عضد الدوله گفت ای شیخ
عجب مردی بوده این همه آمدی و کار تو ساخته نشد و مع هذا
باز می آیی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته
شد که نیت من رضای خدای بود و میدانم که خدای از آمد
شدن من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم
مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساختی و ندانستی
که تا اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نمی شود
کار درویش مستمند برآر * که ترا نیز کارها باشد (خت)
عضد الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ بتمام
در ساختن کارکنان سعی نمای کار تو شود ساخته از لطف خدای
و هم سلطان را بخیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه برسد گویند
وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را

فرمود که دیگر اقطاع کسی ندهی که دستت ببرم روزی کم
درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت فلان اشیا
باقطاع او بنویس مستوفی تاملی میکرد وزیر گفت چه تامل
میکنی از آن می ترسی که دستت ببرد و ازین نمی ترسی که من ترا
بر آویزم خبر باتابک رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا بر
می آویختی گفت من میخواستم که طناب سراپرده دولت
ترا میخ دوام استحکام دهم و او نمی گذاشت نه که سزا
وار بر آویختن باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند
تر گردانید و در تواریخ مذکور است که سلطان ملکشاه را گفتند
که نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار خلیفتی بعلما و صلحا
و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و شما را از آن هیچ
نفعی نیست و بدان مبلغ لشکری برهم می توان بست سلطان
این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر روز
ترتیب می توان کرد که ایشان دشمنان شما را بشمشیری
که طول او ذراعیست و بتیری که رفتن او سیصد گز باشد

از تو دفع کنند

از تو دفع کنند من برای تو همان زر لشکر شب ترتیب میکنم
که از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم صدق
ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست بحاجت گشاده
و شمشیر ها بر میرسانند و تیر آه از هفت سپر آسمان میگذرانند
و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم دیگر گویند که لشکر درویش در پناه دولت
که پادشاه جهان در پناه درویش است ملکشاه بگریست و گفت
شاباش برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای باز دوم
قدر روز عمل را بداند و از آن فایده گیرد و در کارسازی و دوست
نوازی کوشد ازار و ایذا بکسی نرساند و اگر نه وقتی که آن دست عمل از
برود جز حسرت و ندامت در دست نماند ع چون توانستی
ندانستی چه سود بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند
روا باشد که چون تو عزیزی در معزولی جزع کنی گفت من نه
از معزولی جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل بی عزل نمی
باشد این فزع و اضطراب من از برای آنست که اگر با کسی
نیکویی کرده ام میگویم کاشکی نیکویی زیاده کرده می و اگر

از من بنسبت کسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی
چون وی دید نیست نیکی و بد خلق را جزا ای کاش نیکی از همه بیشتر کردمی
و وا زدیم از رجوع و تردد مردم تنگ نیاید و بوقت ملاقات
با ایشان گره به پیشانی نزند و یقین داند که هر دم ملازم اختیارند
هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان جایزه نیست
آورده اند که فضل بن سهل در زمان وزارت خود یکی را
گفت که از آمد شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و
شنو و باد او خواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز
از پس پشت خود بودار و مسند وزارت را در هم پیچ در عهده
من که دیگر هیچکس ترا نخواند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع نماید
پیش ازان کس که اختیارش هست خلق بی اختیار می آیند
دگران اختیار رفت بدر بدر او چه کار سی آیند
سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب
یکدل و یکجهة نیکوتر باشد و گفته اند دوست مخلص به از
گنج زر خالص چهاردهم از عمال خاین و ظالم غافل نشود و

پیوسته بتفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان
از آزرده دار مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت
یکی از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاوار باشد برساند
که عبرت دیگران شود و در سیاست ظلمه مطلق تساهل ننماید پانزدهم
از عمال رشوه نگیرد زیرا که تا کسی رشوه دهد و چون وزیر رشوت
فریفته شود اجازت برشوت گرفتن آنکس از خود دهد
رشوت دادن و ستدن حرامست و دیگر رشوه گیرنده
زبون رشوه دهنده باشد و زبونی وزیر مناسب نیست
شانزدهم اگر بر کید حاسدی و مکر مفسدی یا غمز و سعایه وقوف
یابد چنان ظاهر کند که او بدان هیچ باک نیست و نزد سلطان
از ایشان خشمی و کینه اظهار نکند که آن مؤکد سخن ایشان گردد
و اگر در مقام جواب و مناظره و جدال افتد جواب از
روی وقار و حلم گوید و خفت و سبکباری نکند که غلبه همیشه
در جانب حلیم می باشد هفدهم خود را بسلطان چنان
نماید که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال

و همگی حیات خود را بدل خواهد کرد که چون چنین کند مال و از
طمع پادشاه ایمن شود چه آنرا از آن خود داند و همان در تصرف خود
شناسد هجدهم کسی را که عمل میدهد باید که از روی تامل و تفکر
بسیار بسیار باشد و تا بارها بیازماید بروی اعتماد نکند تا در آخر کار
منفعل و شرمسار نگردد • بعقلش بباید نخست آزموده
بقدر هنر پایه اش برفزود • بابهام تا بر نیاید بسی
نشاید رسیدن بغور کسی • نوزدهم در کاری که رفتش در و
آسان باشد بیرون آمدن شروع نماید که بزرگان گفته اند شعر
تو بمبهی که درآیی نخست • رخنهٔ بیرون شدنش کن درست
اما ارباب قلم یکی دبیرانند که تعلق بسلطان دارند و دیوان
ایشان تعلق بدیشان می باشد و معتمد و کافی و خوش طبع
و تیز ذهن و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند
که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او فرمود که حاجب جزو
اوست و کاتب کل و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتها
نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران حادثه داد

که در حرب با فوجی از جباره لشکر را جامه سیاه پوشانیدی
و چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا پیش رفتندی و
آن جنگ را بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد که با پادشاه
تورانی که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشید چون مردم
لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند شاه ایران با بعضی
از خواص خود بر بلندی ایستاده بود چون استعداد
خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب را
در توقف اندازد بدست خود بر کاغذی نوشت که
سیاه وارانرا بگویید تا باز پس ایستند پری بود عاقل
دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد
که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه
واران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مدد
رسید باعتمادی تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب
ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت و صولت
عجب داشته منهزم شدند و بعد و سیاه واران حاجب

نهاد و تا سپاه دا
چون خط بر سیاه

نیامد و دبیر صورت حال بوقف عرض رسانید شاه او را
بستود و گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را
هزیمت کند و دیگر در باب دبیران حکایتیست که پادشاهی
بپادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بمن زنی
من خود را بتو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند که در جواب
این سخن چه نویسند دبیر سلطان مردی خوش فهم بود
گفت جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد پس بنوشت
که من و تو چون شیشه و سنگیم خواه شیشه بر سنگ زن و خواه سنگ
بر شیشه همه اعیان حضرت این جواب بپسندیدند شعر
سخن کان از سر دانش نویسند بنزد عاقلان مقبول باشد
دیگر عمل دارند و ایشان متعلق بوزرا باشند و عامل
باید که نیک نفس و خوشخوی باشد و از حرص و طمع برکران
بود نوشیروان فرمود که عامل که هم دست بسته
باشد و هم دست گشاده یعنی بنیکویی دست بگشاید و از
خیانت دست ببندد و دیگر باید رسم بد ننهد و قانون

ناموجه

ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را
بنفرین خلق گرفتار گرداند آورده اند که وزیری عاملی را
بجایی فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان کار بکنیم
زر بسیار حاصل شود وزیر در جواب او نوشت که با
زار عوانان پیش ما بسیار کاسد است و زبانهای ایشان
گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتاه پنج روزی که تو در
کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری
خود شوی و دیگر باید که تصور نکنند که اگر پادشاه یا امیر
یا وزیر از تو راضی اند جانب رعیت سهلست زیرا که کسی را
که چندین هزار خصم است چگونه سلامت تواند بود بلی اگر
رعایا خشنود باشد طرف پادشاه سهلست آورده اند
که یکی از خلفا شخصی بعمل واسط فرستاد او برفت و چندین
رسمهای نیک برانداخت و قاعدهای بد نهاد و مال بسیار
حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد ازو برنجید و مصادره
فرمود مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا همو

بر سر همان عمل رود و ده پانزده سال گذشته مال بیاورد آن
عمل وار متحیر شد و با شیخ دران باب مشاورت کرد شیخ
فرمود باکی نیست قبول کن اما امسال رسمهای نیکو بنه و جمعها
برانداز و رضای رعیت حاصل کن و وظایف درویشان
و ادرارات و اقطاعات تمام بده و باز آی در عهده من
که هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده
بود عمل کرد و چون باز آمد و ده دینار سال گذشته را هشت
دینار بیاورد و با وجود این انواع عاطفت و رأفت از خلیفه
بنسبت وی واقع شد آن عامل سبب این دو صورت
از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم
و مال وافر آوردم و عقوبت کشیدم و درین سال مال کم
آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که دران نوبت چندین
هزار خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت این همه
شفیع تو اند چنین ثمره میدهد نظم بدی مکن که درین کشت
زار زود زوال بداس دهر همان بدروی که میکاری

امانند ما چون

امانند ما چون بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند شان را
در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرطها
آنست که اگر نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند
و ایثار آن کنند که مقبول سلطان است و اگرچه مکروه
نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد
که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمند
تر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او
محقق گردد و در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد
و خویشتن را دران بهره بیند ترک بهره خود گیرد و از آن
تجنب نموده حظ خود پادشاه را مسلم دارد تا ثمره خیر
دهد و آن فایده هم عاید بدو شود و اگر باستیفای حظ
خود مشغول گردد کار او خالی از خلل نباشد و چون
او را انبساط و گستاخی می باشد باید که بهیچ وجه در
هیچ کار جرمی با سلطان حواله نکند و اگرچه حق بجانب
وی بود و اگر چیزی مستقبح از وی دریابد هیچ جا بازنگوید

واگر نا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و
اگرچه آن خبر بسلطان رسیده بود که از اقرار تا اخبار
تفاوت بسیار است و اگر میان وی و پادشاه حالی افتد
که فتح آن عاید یکی از دو تواند بود جهد کند در آنکه آن فتح
را با خود گرداند و برادت ساخته سلطان را از آن ظاهر کند
و چون سلطان بری الساحه باشد حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد
که آن فتح از و نیز نگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست
و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند **شعر**

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت ... فرمان ورا چشم بره باید داشت
بر نیکویی زبان روان باید کرد ... وز بد دل و دیده ار نگه باید داشت

اصمعی میگوید روزی نزد هارون الرشید رفتم او را دیدم
بر تخت نشسته و دختری پنج ساله تخمینا نزدیک وی قرار
گرفته مرا گفت دانی که این دختر کیست گفتم معلوم
ندارم گفت دختر پسر منست بر وی بوسه بر فرق او نه
من متحیر بماندم گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر

اگر جوابات نمایم شاید که غیرت او را بدان دارد که مرا برنجاند
پس آستین بر سر آن دختر نهادم و بر داشتم و سر آستین خود را
بوسه دادم هارون الرشید را آن ادب خوش آمد و گفت
اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم می ماندی پس
مرا ده هزار درم انعام کرد و من شکرانه آن که از آن ورطه
بسلامت خلاص یافتم همه را صدقه دادم و در آداب ندما
آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال

رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان گفت ... خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان گفت

روزی ندیم خود را گفت که این جوان زیبا صورتی و دلکش سیمایی
دارد گفت آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریفست
سلطان گفت تو او را دوست میداری گفت نی پرسید که چرا
گفت کسی که پادشاه او را دوست دارد من که باشم که او را
دوست دارم سلطان را از آن سخن خوش آمد و او را منصب
و درجه او را بلند گردانید **قطعه** هر کرا مایه ادب دادند
گر بجایی رسد عجب نبود ... چون ادب نیست از حسب کمتر



